

زندگانی امام جواد

علیه السلام

در بحارالأنوار

مؤلف:

علامه محمد باقر مجلسی

ترجمه جلد ۴۹ بحارالأنوار

مترجم:

موسی خسروی

تهیه و تدوین: سایت آستان وصال (جامع ترین سایت علوم مداحی کشور)

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه

فهرست مطالب

۳	بخش اول ولادت و وفات و نام‌ها و القاب آن جناب
۱۲	بخش دوم تصریح بامامت آن جناب
۱۹	بخش سوم معجزات امام جواد علیه السلام
۴۲	بخش چهارم ازدواج با ام الفضل و آنچه در این مجلس اتفاق افتاد
۵۰	بخش پنجم فضائل و مناقب امام علیه السلام و اشاره‌ای بزندگی خلفای ستمگر آن زمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بخش اول ولادت و وفات و نام‌ها و القاب آن جناب

(۱) اصول کافی - ج ۱ ص ۴۹۲ - حضرت جواد در ماه رمضان سال ۱۹۵ هـ - متولد شد و در آخر ذی قعدة سال ۲۲۰ در سن بیست و پنج سالگی باضافه دو ماه و هیجده روز از دنیا رفت و در بغداد قبرستان قریش پهلوی قبر جدش موسی بن جعفر علیه السلام دفن شد. معتصم ایشان را در همان سال که از دنیا رفت ببغداد خواسته بود.

مادرش کنیز فرزند داری بنام سبیکه نوبیه بود، بعضی خیزران نیز گفته‌اند روایت شده که از خویشاوندان ماریه مادر ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم بوده. (۲) روضه الواعظین - حضرت جواد در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان متولد شد بعضی نیمه ماه رمضان سال ۱۹۵ هـ - نوشته‌اند آخر ذی قعدة سال ۲۲۰ بعضی ششم ذیحجه همان سال نوشته‌اند که از دنیا رفت.

(۱) سرایر - قارن از برادر شیری حضرت جواد نقل کرد که گفت: روزی حضرت امام علی النقی با مؤدب خود که زکریا نام داشت نشسته بود حضرت جواد علیه السلام آن موقع در بغداد بود امام علی النقی مشق

خود را برای معلم میخواند ناگهان گریه شدیدی را آغاز نمود. معلم پرسید علت گریه شما چه بود جواب نداد فرمود اجازه میدهم من بحرم سرا داخل شوم، اجازه داد یک مرتبه صدای شیون و گریه زنان از منزل بلند شد.

بعد از اینکه پیش ما آمد علت گریه را پرسیدیم فرمود پدرم هم اکنون از دنیا رفت گفتیم از کجا فهمیدی فرمود عظمت خدا بر دلم جای گرفت که برایم سابقه نداشت فهمیدم پدرم از دنیا رفته. آن تاریخ را یادداشت کردیم وقتی خبر آمد معلوم شد در همان ساعت از دنیا رفته بوده. (۲) خراج - مسافر از حضرت جواد نقل کرد در همان شبی که از دنیا رفت فرمود: من امشب میمیرم آنگاه فرمود: ما خانواده‌ای هستیم که هر وقت خداوند دنیا را برای یکی از ما صلاح نداند او را بسوی خود میبرد. (۳) ارشاد مفید - ص ۲۹۷ - تولد حضرت جواد در سال ۱۹۵ ماه رمضان بود و در سال ۲۲۰ در ماه ذی قعدة از دنیا رفت در بغداد، بیست و پنج سال داشت مدت امامت و جانشینی ایشان از پدر بزرگوارش چهارده سال بود مادرش کنیز فرزند - داری بنام سبیکه از اهالی نوبه بود و در بغداد از دنیا رفت معتصم آن جناب را ببغداد خواسته بود دو روز به آخر محرم مانده در سال ۲۲۰ وارد بغداد شد همان سال در ذی قعدة از دنیا رفت. بعضی گفته‌اند بوسیله سم شهید شد، ولی برای من خبری ثابت نشده که به آن خبر چنگ بزنم در مقابر قریش پشت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دفن شد آن موقع ۲۵ سال و چند ماه داشت، لقبش منتجب و مرتضی بود فرزندانش امام علی النقی و موسی و فاطمه و امامه دو دختر و دو پسر داشت دیگر غیر از آنچه نام بردیم فرزندی نداشت. (۴) ارشاد - یعقوب بن یاسر گفت متوکل پیوسته این حرف را میزد: کار ابن الرضا (منظور حضرت امام علی النقی است) مرا بیچاره کرده هر چه کوشش کردم که با من بشرا بخواری پردازد و ندیم و هم پیاله من شود قبول نکرد در پی فرصتی برای این کار بودم نصیبم نشد یکی از حاضرین گفت اگر نتوانستی ابن الرضا را بچنین کاری و اداری اینک برادرش موسی شرابخوار و قمار باز بی باکی است که از معاشقه و شرب خمر و بد زبانی پرهیز ندارد او را بخواه و باین کارها بین مردم مشهور کن. مردم میشوند ابن الرضا چنین کرده دیگر فرقی نخواهند گذاشت بین او و برادرش کسی که او را هم شناسد از کارهای برادرش بر او خورده میگیرد. (۱) گفت: بنویسد او را با احترام بیاورند. موسی را با احترام خواستند متوکل دستور داد که تمام بنی هاشم و سپهداران و سایر مردم باستقبالش بروند تصمیم گرفت که پس از ملاقات با او باغی بزرگ را جازه بدهد و در آنجا برایش ساختمانی بسازند و چند نفر از ساقیان شراب و نوازندگان را در آن ساختمان جای دهند و دستور هر نوع کمک و جایزه را برایش داد یک منزل بسیار خوب نیز برایش ترتیب داد که صلاحیت داشته باشد خودش در آن منزل از موسی دیدن کند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

وقتی موسی آمد حضرت امام علی النقی او را سر پل وصیف که معمولاً استقبال کنندگان آنجا یک دیگر را ملاقات میکردند دیده سلام کرده باو احترام نمود و مراعات حقش را کرد سپس فرمود: این مرد ترا خواسته تا آبرویت را ببرد و خوار و ذلیلت کند مبادا اقرار کنی که شراب نوشیده‌ای از خدا بتسر برادر جان مرتکب گناه مشو.

موسی گفت: او مرا برای همین کار خواسته من چه میتوانم بکنم؟ فرمود: ارزش خود را از دست مده معصیت خدا را نکن مبادا کاری کنی باعث ننگ تو شود و او جز آبروریزی تو نظری ندارد موسی نپذیرفت. باز امام اصرار کرد و پند و اندرز داد اما او پیوسته مخالفت میکرد. وقتی دید قبول نمیکند باو فرمود اکنون بدان آن مجلسی که تو در نظر داری با متوکل بنشینی برایت فراهم نمیشود تو و او هرگز نمیتوانید با هم باشید.

راوی گفت: موسی سه سال تمام صبح زود میرفت بدر خانه متوکل باو میگفتند: فعلاً مشغول است نمیتواند ترا بپذیرد بر میگشت فردا میرفت جواب میدادند مست شراب است بکسی نمیرسد باز روز بعد میرفت میگفتند مریض است دوا خورده با همین وضع سه سال تمام را گذرانید تا متوکل کشته شد و در یک مجلس شراب نتوانست با او همنشین باشد. (۱) در تفسیر عیاشی - زرقان دوست ابن ابی داود و رفیق صمیمی‌اش گفت: یک روز ابن ابی داود از پیش معتصم برگشت ولی خیلی غمگین و افسرده بود.

گفتم: چه شده؟ گفت: امروز آرزو کردم که کاش بیست سال پیش مرده بودم پرسیدم برای چه؟ گفت بواسطه کاری که از این سیاه چهره پسر علی بن موسی الرضا (حضرت جواد) در حضور امیر المؤمنین انجام شد گفتم جریان چه بود؟ گفت یک سارق را آوردند که اقرار بدزدی خود کرده بود از خلیفه درخواست داشت که او را پاک نماید بوسیله جاری کردن حد، بهمین جهت فقها را در مجلس خود جمع کرده بود و محمد بن علی (حضرت جواد) نیز بود از ما پرسید چه قسمت از دست دزد باید قطع شود؟ من گفتم: از مچ گفت: بچه دلیل گفتم: زیرا دست اطلاق بر انگشتها و کف دست می‌شود تا مچ خداوند در آیه تیمم نیز میفرماید: فَأَمْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ حَرَفَ مرا گروهی از دانشمندان قبول کردند.

یک دسته دیگر گفتند: باید تا آرنج قطع شود پرسید به چه دلیل گفتند: زیرا خداوند در این آیه میفرماید: وَ أَيْدِيكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ در مورد وضو گرفتن میفرماید دستهای خود را بشوئید تا آرنج معلوم می‌شود دست شامل تا آرنج می‌شود.

در این موقع رو بجانب محمد بن علی علیه السلام کرده گفت: شما چه میگوئید؟

فرمود: اینها نظر خود را در مورد دست دزد گفتند. گفت: شما را بخدا سوگند شما نیز نظر خود را بفرمائید. فرمود اکنون که قسم دادی میگویم که اینها بر خلاف دستور پیامبر اکرم میگویند زیرا دست دزد باید از آخر انگشتان قطع شود کف دست باقی بماند. گفت: بچه دلیل؟ (۱) فرمود: بدلیل فرمایش پیغمبر اکرم که فرموده است: سجده بر هفت موضع انجام می شود صورت و دو دست و دو زانو و دو پا اگر دستش را از میچ یا آرنج قطع کنند دیگر دستی نخواهد ماند تا سجده نماید خداوند در این آیه میفرماید:

«أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ» سجده گاهها مخصوص خدا است. منظورش همین هفت موضع است که با آن سجده میکنند «فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا» آنچه اختصاص بخدا داشته باشد قطع نمیشود.

معتصم حرف او را پسندید و دستور داد دست دزد را از انتهای انگشتان قطع کنند و کف دست را باقی بگذارند.

ابن ابی داود گفت: برای من قیامتی بپا شد آرزو داشتم که زنده نباشم.

زرقان گفت: ابن ابی داود بعدها به من گفت: پس از سه روز پیش معتصم رفته گفتم خیر خواهی برای امیر المؤمنین بر من واجب است من میخواهم در موردی با شما صحبت کنم که میدانم بواسطه این حرف اهل جهنم خواهم شد.

پرسید منظورت چیست؟ گفتم: وقتی امیر المؤمنین تمام دانشمندان مملکت و فقیهان را در مجلس خود احضار میکنند برای حکمی از احکام دین و از آنها میپرسد ایشان نیز نظر خود را میدهند با اینکه در چنین مجلسی خویشاوندان امیر المؤمنین و سپهداران و وزیران و منشیان حضور دارند و مردم پیوسته گوش بچنین مجالسی دارند که چه اتفاق می افتد بعد شما سخن تمام دانشمندان را رها میکنی و گفتار مردی را میپذیری که گروهی از مسلمانان مدعی امامت برای او هستند و میگویند او شایسته مقام خلافت است نه معتصم.

متوجه شدم رنگ چهره معتصم تغییر کرد و فهمید چه کرده گفت: خدا بتو پاداش این نصیحت و خیرخواهی را بدهد. روز چهارم فلان نویسنده را دستور داد که محمد بن علی (حضرت جواد) را بمنزل خود دعوت کند. ولی امام محمد تقی نپذیرفت و گفت میدانید که من بمجالس شما نمی آیم گفت: من شما را برای صرف غذا دعوت میکنم آرزو دارم قدم بر روی فرش ما بگذارید و منزل ما را تبرک فرمائید فلان کس نیز از وزیران خلیفه آرزوی ملاقات شما را دارد. بمنزل او رفت پس از میل کردن مقداری غذا احساس سَم نمود مرکب سواری خود را خواست تا برود. صاحب منزل تقاضا کرد که بیشتر تشریف داشته باشید فرمود: رفتن من برای تو بهتر است آن روز تا شب پیوسته حالش خراب بود استفراغ میکرد و اسهال سخت داشت بخود می پیچید تا از دنیا رفت. (۱) مناقب - ج ۴ ص ۳۷۹ - حضرت جواد علیه السلام شب جمعه

السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه

نوزدهم ماه رمضان در مدینه متولد شد بعضی پانزدهم گفته‌اند، ابن عیاش گفته روز جمعه دهم رجب سال ۱۹۵ متولد شد و در بغداد آخر ذی قعدة بوسیله زهر شهید گردید. گفته‌اند روز شنبه ششم ذیحجه سال ۲۲۵ بوده در قبرستان قریش پهلوی جدش موسی بن جعفر علیه السّلام دفن شد و بیست و پنج سال داشت. بعضی گفته‌اند: سه ماه و بیست روز از بیست و پنج سال اضافه بود.

مادرش کنیزی فرزند داری بنام درّه از اهالی مریسیه (دهی است در مصر) بود که بعد حضرت رضا علیه السّلام او را خیزران نامید از فامیل‌های ماریه قبطیه بشمار میرفت. بعضی گفته‌اند، نامش سبیکه و اهل نوبه که باو ریحانه میگفتند و کنیه‌اش ام الحسن بود.

مدت امامت حضرت جواد علیه السّلام هفده سال بود که با پدر خود هفت سال و چهار ماه و دو روز زندگی کرد پس از پدر هیجده سال و بیست روز کم زندگی نمود در سالهای امامت آن سرور بقیه حکومت مأمون و پس از او معتصم و واثق بود که در زمان واثق شهید شد. «۱»

ابن بابویه گفته: حضرت جواد علیه السّلام را معتصم مسموم کرد. فرزندان آن آقا امام علی النقی و موسی و حکیمه و خدیجه و ام کلثوم بودند. ابو عبد الله حارثی گفته فقط دو دختر بنام فاطمه و امامه داشت مأمون دختر خویش را بازدواج او درآورد که از او فرزندی نداشت، علت آمدن امام بیگداد این بود که معتصم خلیفه عباسی آن جناب را از مدینه خواست دو شب با آخر محرم سال دویست و بیست وارد بغداد شد در آنجا اقامت گزید و همان سال از دنیا رفت. (۱) مناقب شهر آشوب مینویسد: وقتی با معتصم بیعت شد بجستجو از حال امام جواد علیه السّلام پرداخت نامه‌ای بعبد الملک زیات نوشت که امام محمد تقی و ام الفضل را ببغداد بفرستد. عبد الملک زیات علی بن یقطین را پیش امام فرستاد آن جناب آماده گردید و بجانب بغداد رفت معتصم مقدم او را گرمی داشت و احترام کرد و بوسیله اشناس تحفه‌های زیاد برای ایشان و ام الفضل فرستاد بعد مقداری شربت بالنگ که از جهت اطمینان خاطر امام آن را با مهر خود مهر و موم کرده بود بوسیله اشناس فرستاد و گفت بگو امیر المؤمنین از این شربت گوارا جلو احمد بن ابی داود قاضی و سعید بن خضیب و گروهی از معروفین نوشیده و میگوید آن را با یخ میل کنید این شربت تازه تهیه شده، سفارش کرده که شب میل کند.

میگوید وقتی خوب سرد شد و یخ آب گردید سودمند است بسیار تأکید کرد حضرت جواد علیه السّلام آن شربت را با اینکه میدانست چیست نوشید.

چهره‌ی حضرت جواد خیلی گندمگون و سبزه بود بعضی از شکاکها در مورد نسب آن جناب مشکوک شدند در مکه آن جناب را پیش قیافه‌شناسان و نسب‌دانان بردند همین که چشم آنها بامام جواد افتاد بسجده رفتند

سر از سجده برداشته گفتند وای بر شما چنین ستاره درخشان و ماه تابناک را پیش ما می آورید بخدا سوگند این نازدانه دارای شرافت نسبی و نژادی پاک است که از صلب شایسته و رحمی پاک پروریده شده بخدا این نوباوه از اولاد پیامبر و امیر المؤمنین است آن وقت حضرت جواد بیست و پنج ماه از عمرش میگذشت.

(۱) با زبانی تیزتر از شمشیر فرمود: ستایش خدا را که از نور خویش ما را آفرید و از میان مردم برگزید و ما را امین بر مردم و وصی خویش قرار داد مردم من محمد ابن علی بن موسی کاظم بن جعفر بن محمد الباقر بن علی سید العابدین بن حسین شهید ابن امیر المؤمنین علی بن ابی طالبم پسر فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی علیهم السلام هستم آیا در باره نژاد چون منی شک میکنید و بقیافه شناسان عرضه میدارید و بر جدم تهمت میزنید من بخدا میدانم چه در دل و در خاطر پنهان کرده اید بخدا از همه مردم من داناترم که کار مردم بکجا منتهی می شود سخنی واقعی راست و درست است که از روی اطلاع میگویم خداوند بزرگ مرا با خبر نموده پیش از تمام مردم و پس از آفرینش آسمانها و زمینها.

بخدا سوگند اگر چیره شدن اهل باطل و گمراهی کفار و حمله مشرکین و شکاکان و شقاوتمندان مانع من نمیشد سخنی را اظهار میکردم که باعث تعجب گذشتگان و آیندگان شود در این موقع دست خود را روی دهان گذاشت و گفت محمد! ساکت باش چنانچه آباء کرامت سکوت کردند و صبر پیشه کن چنانچه پیامبران اولو العزم پیشه نمودند این آیه را قرائت فرمود: فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَانَهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ فَبَلَّغْ فَهَلْ يَهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ.

بعد متوجه مردی شد که پهلویش بود دست او را گرفت پیوسته از سر شانه های مردم میرفت و آنها برایش راه میگشودند گروهی از پیر مردان با شخصیت متوجه او بودند و میگفتند خدا میداند مقام رهبری را بکه بسپارد پرسیدم این پیر مردان کیانند گفتند گروهی از بنی هاشم از اولاد عبد المطلب هستند.

این جریان بحضرت رضا علیه السلام رسید موقعی که در خراسان بود. فرمود:

خدا را سپاس بعد جریان تهمتی که بماریه قبضیه همسر پیامبر اکرم زدند نقل کرد و فرمود خدا را حمد که فرزندم محمد را پیر و پیامبر اکرم و فرزندش ابراهیم قرار داد.

(۱) مناقب- نقل شده همسر حضرت جواد علیه السلام ام الفضل دختر مأمون آن جناب را بوسیله پارچه ای آلوده بسم از قسمت آلت مسموم کرد همین که امام احساس سم نمود فرمود: خدا ترا بدردی مبتلا کند که دوا نداشته باشد مبتلا به بیماری خوره در قسمت آلت تناسلی خود شد بهر طبیب که مراجعه میکرد دواهای ایشان سودی نمی بخشید بهمین بیماری از دنیا رفت! (۲) مناقب- حکیمه دختر موسی بن جعفر علیه السلام گفت: موقع زایمان خیزران مادر حضرت جواد که شد حضرت رضا را خواست فرمود: در سر زایمان

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرزندم باش خودت با خیزران و قابله در یک اطاق باشید برای ما چراغی آورد و درب را بر روی ما بست همین که حالت زایمان دست داد چراغ خاموش شد طشتی جلو او بود من از خاموش شدن چراغ غمگین شدم ناگاه حضرت جواد در طشت قرار گرفت روی پیکرش چون جامه پرده‌ای نازک قرار داشت چنان نور از آن میدرخشید که اطاق روشن شد. کاملاً مشخص دیده میشد او را برداشته در آغوش گرفتم آن روکش را از پیکرش جدا کردم حضرت رضا علیه السلام آمد و درب را گشود ما از کار خیزران فارغ شده بودیم او را گرفت و در گهواره گذاشت بمن فرمود: حکیمه پیوسته کنار گهواره‌اش باش.

حکیمه گفت: روز سوم چشم به آسمان انداخت بعد بجانب چپ و راست متوجه شده گفت:

«اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله»

من وحشت زده از جای پریدم و خدمت حضرت رضا علیه السلام رفتم گفتم: آقا چیز عجیبی از این کودک دیدم پرسید چه چیز. جریان را توضیح دادم. فرمود: حکیمه عجایب زیادی از او مشاهده خواهید کرد.

ابن همدانی فقیه در تتمه تاریخ ابو شجاع وزیر مینویسد: وقتی خواستند قبرستان قریش را در بغداد خراب کنند تصمیم گرفتند که ضریح حضرت جواد محمد بن علی را نیز ویران نمایند و پیکر ایشان را بقبرستان احمد ببرند گرد و خاک خرابی و خاکستر آتش سوزی مانع شد که قبر آن جناب را تشخیص دهند.

(۱) کشف الغمه - محمد بن طلحه گفت در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان سال ۱۹۵ هجری حضرت جواد متولد شد بعضی دهم رجب همان سال گفته‌اند پدرش ابو الحسن علی بن موسی الرضا و مادرش کنیزی فرزند دار بنام سکینه مریسه بعضی خیزران گفته‌اند.

در ذیحجه سال دویست و بیست هجری در زمان خلافت معتصم از دنیا رفت در نتیجه بیست و پنج سال داشت و در قبرستان قریش بغداد دفن شد.

حافظ عبد العزیز مینویسد: مادرش ریحانه خیزران نیز گفته‌اند در سال ۱۹۵ متولد شد در ماه رمضان در مدینه و سال ۲۲۰ آخر ذیحجه در بغداد از دنیا رفت که در آن وقت بیست و پنج سال داشت مادرش کنیزی بنام خیزران از فامیل ماریه قبطیه بود در قبرستان قریش بغداد پشت قبر جدش موسی بن جعفر علیه السلام دفن شد.

محمد بن سعید گفته: سال ۲۲۰ محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد در بغداد از دنیا رفت روز سه شنبه پنجم ذیحجه ولادتش سال ۱۹۵ که در نتیجه بیست و پنج سال عمر کرد در زمان واثق بالله از دنیا رفت قبرش کنار قبر موسی بن جعفر علیه السلام است هارون بن اسحاق بر جنازه او نماز خواند جلو میدان اسوار بن میمون نزدیک پل بردان جنازه آن جناب را بقبرستان قریش برده آنجا دفن کردند. لقبش جواد بود.

احمد بن علی بن ثابت گفت: محمد بن علی بن موسی: ابو جعفر پسر حضرت رضا از مدینه بغداد آمد و بر معتصم وارد شد به همراه همسر خود ام الفضل دختر مأمون در همان جا از دنیا رفت و در قبرستان قریش دفن شد کنار قبر جد خود موسی بن جعفر. همسرش ام الفضل داخل حرمسرای معتصم گردید و بقصر او منتقل شد.

ابن خشاب از محمد بن سنان نقل کرد که گفت: امام مرتضی ابو جعفر دوم حضرت محمد بن علی علیه السلام در بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روزگی در سال ۲۲۰ هجری از دنیا رفت و در سال ۱۹۵ هجری متولد شده با پدر خود هفت سال و سه ماه بود در روز سه شنبه ششم ذیحجه سال ۲۲۰ از دنیا رفت در روایت دیگری است که با پدرش نه سال و چند ماه بود نوزدهم ماه رمضان ۱۹۵ شب جمعه متولد شد و در روز سه شنبه پنجم ذیحجه سال ۲۲۰ از دنیا رفت مادرش کنیزی فرزند داری بنام سکینه مریسیه که او را حریان می‌گفتند. (۱) لقب آن جناب مرتضی، قانع و محل دفنش قبرستان قریش بغداد کنیه‌اش ابو جعفر علیه السلام بود.

توضیح- اینکه حضرت جواد در زمان خلافت واثق از دنیا رفته باشد بر خلاف تاریخ‌های مشهور است زیرا تاریخ نویسان معتقدند بر اینکه واثق در ماه ربیع الاول سال ۲۲۷ بخلافت رسید و هیچ کس نمی‌گوید حضرت جواد تا این تاریخ زنده بوده این قول را مسعودی در مروج الذهب نقل می‌کند آنجا که می‌گوید در سال ۲۱۹ پنجم ذیحجه حضرت محمد بن علی بن موسی علیه السلام از دنیا رفت و بر جنازه او واثق نماز خواند آن وقت بیست و پنج سال داشت موقع فوت پدرش حضرت رضا هفت سال و هشت ماه داشت غیر از این نیز گفته‌اند.

می‌گویند وقتی ام الفضل دختر مأمون با ایشان از مدینه آمد امام را مسموم کرد این مطلب را که نقل کردیم باین طریق بجهت آن است که معتقدین بامامت ایشان در سن آن جناب هنگام وفات پدرش اختلاف دارند. سعید مسعودی در تاریخ خلافت واثق مینویسد بعضی گفته‌اند حضرت محمد بن علی علیه السلام در زمان خلافت واثق از دنیا رفت با اینکه سن ایشان بهمان مقدار بود که در شرح خلافت معتصم نقل کردیم. تمام شد گفتار مسعودی.

گمان می‌کنم واثق در زمان پدر خود معتصم بر جنازه حضرت جواد نماز خوانده همین کار موجب اشتباه شده که بعضی خیال کرده‌اند در خلافت واثق از دنیا رفته است.

(۱) اعلام الوری - حضرت جواد در هفدهم ماه رمضان سال ۱۹۵ متولد شد بعضی شب جمعه ۱۵ ماه رمضان گفته‌اند در روایت ابن عیاش است که در روز جمعه دهم رجب متولد شده و در روز آخر ذی قعدة سال ۲۲۰

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

از دنیا رفت که ۲۵ سال داشت مدت هفده سال امامت کرد در زمان امامت آن جناب بقیه حکومت مأمون بود و در اول خلافت معتصم از دنیا رفت مادرش کنیزی بنام سبیکه بود که بعضی دره گفته‌اند حضرت رضا علیه السلام او را خیزران نامید که از اهل نوبه بود آن جناب ملقب به تقی، منتخب، جواد، مرتضی بود که ابو جعفر ثانی کنیه داشت او را معتصم در اول سال ۲۲۵ ببغداد آورد در آنجا بود تا از دنیا رفت در آخر ذی قعدة همان سال بعضی گفته است بوسیله سم شهید شد. فرزندانش امام علی النقی و موسی و دخترانش حکیمه و خدیجه و ام کلثوم بود بعضی میگویند فقط فاطمه و امامه دو دختر داشت. (۲) مصباح کفعمی - ابن عیاش گفت توقیعی توسط شیخ بزرگوار أبو القاسم (رضوان الله علیه) با این جملات خارج شد: «اللهم انی اسألك بالمولودین فی رجب:

محمد بن علی الثانی و ابنه علی بن محمد المنتخب». ابن عیاش میگوید ولادت حضرت جواد در دهم ماه رجب بود. (۳) کفعمی در حاشیه بلد الامین پس از ذکر سخن شیخ مینویسد: بعضی از اصحاب گویا این روایت را ندیده‌اند که خودشان اشکالی کرده‌اند و سپس جوابش را داده‌اند اشکال و جواب اینست: اگر اعتراض کنی که حضرت جواد و امام هادی در ماه رجب بدنیا نیامده‌اند پس چگونه حضرت حجت میفرماید: بار خدایا از تو تقاضا میکنیم بآبروی دو مولود ماه رجب، جواب اینست که منظورش توسل بآن دو امام است در این ماه نه اینکه آنها در این ماه متولد شده باشند. این جواب بچند دلیل بی مورد است:

۱- در صورتی صحیح است که بگوئیم روایت ابن عیاش درست نیست با اینکه شیخ آن را نقل کرده ۲- اگر مسأله ولادت در این ماه نباشد اختصاص توسل بآن دو امام در این ماه وجهی نخواهد داشت ۳- اگر منظور توسل بآن دو در این ماه باشد نه تولد ایشان باید میفرمود خدایا باین دو امام نه بفرماید باین دو مولود در ماه رجب. (۱) کافی - ج ۱ ص ۳۸۱ - هارون بن فضل گفت حضرت امام علی النقی را ملاقات کردم در همان روز که امام جواد علیه السلام از دنیا رفته بود فرمود إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ حضرت ابو جعفر از دنیا رفت. عرض کردم از کجا فهمیدید فرمود: چون یک نوع کوچکی و خواری برای خدا در خود احساس کردم که برایم سابقه نداشت. (۲) شهید - در دروس مینویسد: ماه رمضان سال ۱۹۵ در مدینه متولد شد و آخر ذی قعدة در بغداد از دنیا رفت. بعضی روز سه شنبه یازدهم ذی قعدة سال ۲۲۰ گفته‌اند. (۳) در کتاب اقبال الاعمال - در دعای هر روز از ماه رمضان مینویسد: «اللهم صل علی محمد بن علی امام المسلمین... تا اینجا که خدایا عذاب کسی که شرکت در خون او نمود دو چندان کن» که او معتصم ملعون بود. (۴) عیون المعجزات - حکیم بن عمران گفت بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم از خدا بخواه فرزندی بشما عنایت

کند فرمود خدا بمن یک پسر عنایت میکند که وارث من است پس از تولد حضرت جواد حضرت رضا باصحاب خود فرمود برایم فرزندی شبیه موسی بن عمران در شکافتن دریا و شبیه عیسی بن مریم در طهارت مادر متولد شد پاک و پاکیزه بدنیا آمد سپس فرمود او را ستمگرانه میکشند که اهل آسمان بر او گریه خواهند کرد خداوند بر دشمن ستمکار او خشم می گیرد چیزی زنده نخواهد بود روح او را بزودی گرفتار عذابی الیم و کیفری شدید می کند.

پس از تولد حضرت جواد علی بن موسی الرضا علیه السلام تمام شب کنار گهواره اش او را مشغول میداشت. (۱) عیون المعجزات - حسن بن علی و شاء گفت حضرت امام علی النقی یک روز با ترس و ناراحتی زیاد آمد و در دامن عمه پدرش ام موسی نشست. ام موسی باو گفت شما را چه می شود فرمود پدرم هم اکنون از دنیا رفت. گفت این حرف را نزن فرمود بخدا همین است که می گویم. آن ساعت و روز را یادداشت کردند پس از چند روز خبر وفاتش همان طوری که فرموده بود آمد. (۲) فصول المهمه - قامت حضرت جواد معتدل و سفید پوست بود نقش انگشتی آن جناب «نعم القادر الله». (۳) مناقب - نامش محمد کنیه اش ابو جعفر و کنیه مخصوصش ابو علی، القاب آن جناب مختار، متوکل، متقی، زکی و تقی، منتجب و مرتضی و قانع و جواد و عالم بود. (۴) عیون المعجزات - وقتی حضرت جواد با همسرش دختر مأمون بعنوان حج خارج شد فرزندش امام علی النقی که هنوز کودک بود به همراه پدر بود او را در مدینه گذاشت و موارث ائمه و سلاح پیامبر را باو سپرد و در مقابل اصحاب مورد اعتماد تصریح بامامت آن جناب کرد آنگاه بجانب عراق برگشت به همراه همسر خود دختر مأمون آن وقت مأمون بطرف روم رفته بود و در محلی بنام بدندون سال ۲۱۸ در ماه رجب از دنیا رفت که آن وقت شانزده سال از امامت حضرت جواد گذشته بود. با معتصم محمد بن هارون در ماه شعبان سال ۲۱۸ بیعت کردند.

معتصم پیوسته راهی میجست که حضرت جواد را از میان بردارد میدانست ام الفضل با حضرت جواد میانه خوبی ندارد یکی بجهت اولاد نداشتن از آن جناب دیگر بواسطه حسادت شدیدی که نسبت بمادر حضرت امام علی النقی میورزید زیرا حضرت جواد او را بر ام الفضل مقدم میداشت معتصم بام الفضل پیشنهاد کرد که حضرت جواد را مسموم کند. ام الفضل قبول کرد سمی را در انگور رازقی جای داد و در مقابل امام گذاشت همین که حضرت جواد از آن انگور میل کرد ام الفضل شروع بگریه نمود امام فرمود چرا گریه میکنی خدا ترا گرفتار دردی کند که خوب شدنی نباشد و بلائی گرفتار شوی که پوشیدنی نباشد.

ام الفضل مبتلا بدردی در مستورترین عضو بدن خود شد و بهمان درد از دنیا رفت به بواسیر مبتلا شد. بعضی گفته اند این جراحات در آلت تناسلی او بود.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت جواد در سال ۲۲۰ هجری روز سه شنبه پنجم ذیحجه از دنیا رفت بیست و چهار سال چند ماه داشت زیرا در سال ۱۹۵ بدنیا آمده بود.

بخش دوم تصریح بامامت آن جناب

(۱) عیون - جعفر بن محمد نوفلی گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم در پل ابریق (ناحیه ایست در رامهرمز) سلام کرده نشستم. عرض کردم فدایت شوم گروهی مدعی هستند که پدرت زنده است. فرمود دروغ میگویند خدا آنها را لعنت کند اگر زنده میبود اموالش تقسیم نمیشد و زانش ازدواج نمیکردند، بخدا قسم طعم مرگ را چشید همان طوری که علی بن ابی طالب علیه السلام چشید. عرض کردم مرا بچه کار امر میکنی. فرمود پس از من چنگ بزن بدامن فرزندم محمد، اما من اینک رهسپار ناحیه ای هستم که بازگشت ندارم

تا آخر خبر. (۲) عیون - محمد بن ابی عباد که نویسنده حضرت رضا علیه السلام بود او را فضل بن سهل باین مأموریت گماشت (تا گفتار و رفتار حضرت رضا علیه السلام را زیر نظر داشته باشد) میگفت حضرت رضا همیشه فرزندش محمد را با کنیه نام می برد «۱» میگفت نامه برای ابو جعفر نوشتم. یا مشغول نامه نوشتن برای ابو جعفر بودم یا اینکه پسرش کودکی بود در مدینه او را با احترام نام می برد. نامه های حضرت جواد نیز با نهایت بلاغت و کمال نگارش می آمد یک روز شنیدم حضرت رضا میفرمود ابو جعفر وصی و جانشین من است میان خانواده ام پس از من. (۱) بصائر الدرجات - ص ۱۳۸ - ابن قیاما گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم موقعی که فرزندش ابو جعفر متولد شده بود فرمود خداوند مرا فرزندی عنایت کرد که وارث من و وارث آل داود باشد. (۲) غیبت شیخ طوسی - ص ۲۶ - محمد بن سنان گفت خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیدم یک سال قبل از اینکه متوجه عراق شود پسرش نیز آنجا نشسته بود نگاهی بمن نموده فرمود: محمد! امسال یک مسافرتی در پیش داری ناراحت نشوی، عرض کردم فدایت شوم چه پیش آمده است مرا هم اکنون ناراحت نمودی.

فرمود باید بروم پیش این ستمگر نابکار (منظور مهدی عباسی است) ولی ناراحتی که موجب قتل یا زندان شود از طرف او نمی بینم و هم از جانب جانشینش (موسی بن هادی) عرض کردم بالاخره چه می شود فرمود خدا ستمکاران را گمراه می کند و آنچه بخواهد انجام خواهد داد «۱».

عرض کردم: منظورت چیست فدایت شوم. فرمود هر کس حق این فرزند مرا از بین ببرد و منکر امامتش شود مثل کسی است که ستم به علی بن ابی طالب کرده و منکر امامت آن جناب شده پس از پیغمبر اکرم. عرض کردم بخدا قسم اگر عمر من طولانی شود حق او را ادا میکنم و بامامتش اقرار مینمایم فرمود راست

میگوئی محمد خداوند عمرت را طولانی خواهد کرد و حق فرزندم را ادا میکنی و بامامتش اقرار خواهی داشت و همچنین بامامت امام بعد از او عرض کردم امام پس از ایشان کیست فرمود فرزندش محمد. گفتم در مقابل امر خدا تسلیم و راضیم. (۳) غیبت شیخ طوسی - بزنطی گفت پسر نجاشی از من پرسید امام پس از علی بن موسی الرضا علیه السلام کیست.

خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و جریان را عرض کردم فرمود امام بعد از من پسر من است. آنگاه فرمود کسی جرات دارد بگوید پسر من در حالی که اکنون پسر من ندارد. (۱) خراج - علی بن اسباط گفت حضرت جواد (ابو جعفر) داخل اطاق شد من با دقت بقدر و بالای آن جناب نگاه میکردم تا قیافه اش را برای مصریان بازگو کنم همین که نشست فرمود: علی خداوند همان طور که حجت را در مورد نبوت بر مردم تمام میکند در مورد امامت نیز انجام میدهد خداوند در قرآن میفرماید: وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا و لما بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً «۱».

جایز است که مقام پیامبری و رهبری را باو بدهند در حالی که کودکی باشد (چنانچه آیه اول شاهد است) و ممکن است در سن چهل سالگی او را باین مقام مفتخر نمایند (چنانچه آیه دوم گواهی میدهد).

علی بن اسباط و عباد بن اسماعیل گفتند که ما خدمت حضرت رضا علیه السلام در منا بودیم فرزندش ابو جعفر را آوردند عرض کردیم این مولود مبارکی است فرمود آری (هذا المولود الذی لم یولد فی الاسلام اعظم برکة منه) این فرزندی است که در اسلام با برکت تر از این فرزند متولد نشده. (۲) اعلام الوری و ارشاد مفید - زکریا بن یحیی بن نعمان بصری گفت: از علی بن جعفر بن محمد شنیدم که با حسن بن حسین بن علی بن الحسین صحبت میکرد در ضمن سخن خود گفت خدا ابو الحسن علی بن موسی الرضا را یاری کرد وقتی برادران و عموهایش باو ستم کردند جریانی را نقل کرد تا رسید باین قسمت که گفت از جای حرکت کردم و دست حضرت جواد پسر علی بن موسی الرضا را گرفته، گفتم گواهی میدهم که تو امام من هستی در نزد خدا. حضرت رضا اشکهایش جاری شده فرمود عمو جان از پدرم مگر شنیدی که میفرمود پیغمبر اکرم فرموده است (بابی ابن خیرة الاماء النویبة الطیبه یكون من ولده الطرید الشرید الموتور بایه وجده و صاحب الغیبه فیقال مات او هلك او ای واد سلک).

پدرم فدای فرزند بهترین کنیزان پاک نوبه که از نسل و نژاد اوست آن پیشوائی که آواره و دور از اجتماع زندگی میکند پدر و جدش را سخت مورد ستم قرار میدهند او را غیبتی است باندازه ای طولانی که بعضی گویند مرده است یا از بین رفته معلوم نیست بکجا رفته من گفتم صحیح میفرمائی فدایت شوم. (۱) اعلام الوری و ارشاد - صفوان بن یحیی گفت بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم ما قبل از اینکه فرزندان ابو

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

جعفر (حضرت جواد) متولد شود از شما راجع بامام میپرسیدیم، میفرمودی خداوند بمن فرزندی خواهد داد اکنون که خدا عنایت کرده و چشم ما بجمالش روشن شده خدا نخواستہ باشد کہ بمصیبت شما و فقدان وجود عزیزتان دچار شویم اما اگر بالاخره چنین شد امام ما کیست؟ با دست اشاره بحضرت جواد علیه السلام کرد کہ آنجا ایستاده بود عرض کردم آقا او کہ هنوز سه سال بیشتر ندارد.

فرمود چه اشکالی دارد عیسی حجت خدا شد با اینکه کمتر از سه سال داشت. (۲) اعلام الوری و ارشاد- معمر بن خلاد گفت از حضرت رضا شنیدم مطالبی در باره نشانه‌های امام، بیان کرد بعد فرمود شما چه احتیاجی باین دارید من پسر ام ابو جعفر (حضرت جواد) را جانشین خود کرده‌ام و او عهده‌دار مقام من است فرمود ما خانواده چنین نیستیم کہ بچه‌ها مان وارث بزرگان مان میشوند بدون کم و کاست عینا شبیه بیکدیگریم. (۳) اعلام الوری و ارشاد مفید- حسین بن یسار گفت ابن قیاما واسطی نامه‌ای برای حضرت رضا علیه السلام نوشت در آن سؤال کرد چطور ممکن است شما امام باشید با اینکه فرزند ندارید حضرت رضا علیه السلام جواب داد تو از کجا میدانی من فرزند نخواهم داشت بخدا قسم این شب و روز پایان نمیرسد تا خداوند مرا پسری عنایت کند کہ بوسیله او خدا حق را از باطل جدا گرداند. (۱) ارشاد مفید- بزندی گفت پسر نجاشی از من پرسید امام بعد از حضرت رضا علیه السلام کیست؟ دلم میخواهد این سؤال را بررسی تا برایم واضح شود من خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیده جریان را عرض کردم. فرمود: امام بعد از من پسر ام خواهد بود کی جرات دارد به گوید پسر ام، با اینکه فرزندی ندارد. هنوز حضرت جواد متولد نشده بود چیزی نگذشت کہ متولد شد. (۲) ارشاد مفید- ابن قیاما واسطی کہ واقفی مذهب بود گفت پیش حضرت رضا علیه السلام رفتم گفتم ممکن است دو امام در یک زمان باشد فرمودند مگر اینکه یکی از آن دو ساکت باشد و مأموریتی نداشته باشد. گفتم خوب همین کافی است شما الان امامی کہ ساکت باشد برایتان نیست. فرمود چرا بخدا قسم مرا فرزندی روزی خواهد فرمود کہ حق و حقیقت جویان را تقویت می کند و باطل و باطل گرایان را نابود می نماید پس از یک سال حضرت جواد برایش متولد شد. (۳) اعلام الوری و ارشاد مفید- حسن بن جهم گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام نشسته بودم فرزندش را صدا زد هنوز کوچک بود او را روی زانوی من نشاند فرمود پیراهنش را از تنش بیرون بیار پیراهن او را کہ بیرون آوردم فرمود وسط شانه‌اش را تماشا کن وقتی نگاه کردم در طرف یکی از شانه‌هایش مثل یک مهر زیر گوشت دیده می شد فرمود این علامت را می بینی چنین علامتی را در همین محل پدرم داشت. (۴) اعلام

الوری و ارشاد- ابو یحیی صنعانی گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم پسرش حضرت جواد را آوردند کودک بود.

«فقال: هذا المولود الذی لم یولد مولود اعظم علی شیعتنا برکة منه» در اسلام فرزندی متولد نشده که بیشتر از این پسر برای شیعیان ما برکت داشته باشد. (۱) اعلام الوری و ارشاد- خیرانی از پدر خود نقل کرد که گفت من خدمت حضرت رضا علیه السلام در خراسان ایستاده بودم یک نفر عرض کرد آقا! اگر پیش آمدی شد بکه پناه بریم. فرمود پسر ابو جعفر. سؤال کننده حضرت جواد را کوچک انگاشت حضرت رضا فرمود: خداوند عیسی را به نبوت و رسالت برانگیخت و مؤسس یک شریعت قرار داد با اینکه کوچک تر از پسر ابو جعفر بود. (۲) اعلام الوری و ارشاد مفید- یحیی بن حبیب زیارت گفت کسی که خدمت حضرت رضا بود نقل کرد. وقتی اشخاصی که خدمت آن جناب بودند حرکت کردند حضرت رضا بآنها فرمود بروید پیش پسر ابو جعفر سلام کنید و با او تجدید عهد نمائید. آنها که رفتند رو بمن کرده فرمود خداوند رحمت کند مفضل را او (در مورد امام شناسی) بکمتر از این اشاره نیز قانع بود. (۳) اعلام الوری- یزید بن سلیط گفت ما در راه مکه تصمیم انجام عمره داشتیم در بین راه بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدیم عرض کردم فدایت شوم یاد هست در این محل چه اتفاقی افتاد فرمود: بلی تو یاد هست. عرض کردم آری، من و پدرم همین جا بملاقات شما نائل شدیم که در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودید با برادرهایتان، پدرم بایشان عرض کرد پدر و مادرم فدایتان شما همه پیشوای پاکیزه سیرت هستید مرگ دست از کسی بر نمیدارد اکنون امام بعد از خود را معرفی فرما تا من بفرزندانم بگویم پس از من گمراه نشوند.

فرمود بسیار خوب ابا عماره! اینها فرزندان من نیستند اما این یکی آقا و سرور آنها است اشاره بشما کرد خدا او را دارای دانش و درک و سخاوت و معرفت نموده هر چه مردم نیاز داشته باشند جواب گو است و میتواند پاسخ هر اختلاف که در مسائل دینی و دنیوی داشته باشند از او بپرسند ضمناً بسیار خوش اخلاق و خوش محل است او یکی از درهای گشوده بجانب خداست و در این فرزندم امتیازی است که از همه آنها که گفتم بهتر است. (۱) پدرم گفت آن امتیاز چیست؟ فرمود خداوند فریادرس و دادرس این امت را از او بوجود می آورد که با شخصیت ترین فرد و درخشان ترین شخص است در میان امت بهترین فرزند و عالیترین انسان است خداوند بوسیله او جلوگیری از خون ریزی میکند و رفع اختلاف مینماید و اتحاد و هم آهنگی بوجود می آورد و تفرقه را از میان می برد، برهنه را می پوشاند و گرسنه را سیر میکند امنیت بوجود می آورد و باران میفرستد و به بندگان لطف و مرحمت مینماید، سرور و بزرگ فامیل خود محسوب می شود قبل از اینکه بسن بلوغ برسد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پدرم عرض کرد: آقا آیا او فرزندی دارد فرمود آری. سخن را قطع کرد. یزید بن سلیط میگوید: عرض کردم پدر و مادرم فدایت اکنون شما نیز توضیحی که پدرتان در باره امامت شما داد بدهید فرمود بسیار خوب ولی پدرم در زمانی بود که حالا آن طور نیست. عرض کردم: آقا هر کس از شما بهمین مقدار جواب قانع شود لعنت خدا بر او باد حضرت موسی بن جعفر خنده اش گرفت آنگاه فرمود ابا عماره! من وقتی از منزل خارج شدم بفرزندم فلانی (حضرت رضا) وصیت کردم سایر فرزندانم را نیز با او در ظاهر شریک قرار دادم ولی در باطن باو وصیت نمودم. اگر اختیار دست من بود امامت را بقاسم فرزندم میدادم چون او را خیلی دوست دارم و باو علاقمندم اما این کار مربوط بخدا است بهر کس او بخواهد می دهد این دستور را که (امام پس از من فرزندم حضرت رضا باشد) پیغمبر اکرم فرموده او را بمن نشان داد امام پس از او را نیز نشان داد ما هیچ کدام شخصی را بعنوان جانشین خود تعیین نمیکنیم تا پیامبر اکرم و جدمان علی بن ابی طالب بفرماید.

من پیامبر اکرم را دیدم که در دست انگشتر و شمشیر و عصا و کتاب و عمامه ای داشت عرض کردم یا رسول الله این چیست؟ فرمود عمامه اقتدار خداست شمشیر عزت او است کتاب نور خدا و عصا نیروی اوست و انگشت جامع همه ی اینها است. بعد فرمود: نزدیک است امامت از تو خارج و بدیگری منتقل شود عرض کردم یا رسول الله نشان بده کدامیک از آنها امامند. (۱) پیغمبر اکرم فرمود: هیچ کدام از امامان را ندیدم ناراحت تر از تو باشد راجع به انتقال امامت اگر تعیین کردن امام بستگی بعلاقه و محبت داشت پدرت (حضرت صادق) اسماعیل را بیشتر از تو دوست میداشت ولی چنین نیست خدا باید تعیین کند.

سپس حضرت موسی بن جعفر فرمود تمام فرزندانم را از مرده و زنده دیدم جدم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این یکی سرور آنها است اشاره بعلی بن موسی کرد او از من و من از اویم خدا با نیکوکاران است. یزید بن سلیط گفت در این موقع حضرت موسی بن جعفر فرمود این راز را بطور امانت در اختیارت گذاشتم مبادا جز شخصی دانا یا مؤمنی درستکار بگوئی اگر یک وقت ترا گواه گرفتند بر این راز گواهی بده که خداوند در این آیه میفرماید: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا لِإِثْبَاتِ أَمَانَتِ مَا وَ كَوَاهِي فِي هَٰذَا مِنْ مِمَّنْ أظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ (که بالاخره هنگام لزوم نباید کتمان کنی از اینکه جانشین من علی بن موسی الرضا علیه السلام است که مشمول این آیه میشود و ستمکار خواهی بود).

یزید بن سلیط گفت حضرت موسی بن جعفر فرمود رو بجانب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نموده گفتم آقا! حالا که همه جمع شده اند بفرمائید کدامیک امام و جانشین منند فرمود آن کس که بنور خدا می بیند و با فهم و درکی که خدا در او نهاده میشوند و سخن بحکمت او میگوید اشتباه در زندگی او راه

ندارد ندانستن برایش نیست دانا است، او اینست دست پسر علی را گرفت بعد فرمود خیلی کم با او خواهی بود وقتی از مسافرت برگشتی وصیت کن و کارهای خود را رو براه نما که باید از او جدا شوی و با دیگران بسر بری در صورتی که مایل باشی باو بگو ترا غسل بدهد و کفن کند که این کار برایت بهتر است و غیر از این صلاح نیست روشی است که در گذشته چنین شده (که امام را جز امام نباید غسل دهد و کفن کند). (۱) بعد حضرت موسی بن جعفر فرمود همین امسال مرا خواهند گرفت امامت به پسر علی که هم نام دو علی گذشته اول علی بن ابی طالب علیه السلام و دوم علی بن الحسین است. خداوند باو درک و فهم و علم و بینائی و محبت و دین علی اول و رنج و محنت و شکیبائی علی دوم (حضرت زین العابدین) را داده نباید آشکارا سخن از ارشاد بگوید مگر چهار سال پس از مرگ هارون.

بعد فرمود: یزید! وقتی باین محل گذشتی و با او ملاقات کردی که در آینده خواهی دید چنین وضعی را باو بشارت بده که بزودی برایش پسری امین و مورد اعتماد و مبارک متولد خواهد شد او قبل از اینکه حرفی بزنی خواهد گفت که در این مکان مرا ملاقات کرده‌ای. بعد باو بگو آن کنیزی که مادر این پسر است از فامیل و بستگان ماریه قبطیه همسر و کنیز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است اگر توانستی سلام مرا بآن زن برسانی برسان.

یزید بن سلیط گفت پس از درگذشت حضرت موسی بن جعفر حضرت رضا علیه السلام را دیدم قبل از اینکه چیزی عرض کنم فرمود یزید علاقه نداری برویم بعمره عرض کردم پدر و مادرم فدایت بسته بمیل شما است، اما من پول و خرجی ندارم فرمود سبحان الله ما هرگز ترا براه نمی‌اندازیم بدون اینکه مخارجت را تأمین کنیم.

در خدمت ایشان رفتیم تا بهمان محل رسیدیم. قبل از اینکه سخنی بگویم فرمود در این محل تو بیشتر وقتها مطالبی استفاده کرده‌ای که از ثواب عمره برایت بهتر بوده عرض کردم صحیح است جریان را برای آن جناب شرح دادم.

بعد فرمود اما آن کنیز هنوز نصیب نشده وقتی او را بدست آوردم سلام ترا باو خواهم رساند با هم بمکه رفتیم. همان سال آن کنیز را خرید چیزی نگذشت که حامله شد و آن پسر بچه عزیز از او متولد گردید.

برادران حضرت رضا امید داشتند که وارث حضرت رضا شوند (چون فرزندی نداشت) بی جهت دشمن من شده بودند (که بشارت تولد آن پسر را دادم) اسحاق بن جعفر به آنها گفت بخدا من میدیدم این شخص چنان نزدیک بحضرت موسی بن جعفر می‌نشست که من چنان نبودم و این قدر نمیتوانستم نزدیک شوم (منظورش این بود که مورد احترام پدر شما بوده باو بی‌احترامی نکنید). (۱) رجال کشی - مسافر گفت حضرت رضا

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

بمن در خراسان فرمود خود را به ابو جعفر (حضرت جواد) برسان امام تو اوست. (۲) در کفایه است - از پسر بزیع نقل کرد که از حضرت رضا علیه السلام پرسیدند ممکن است امامت بعمو یا دایی امام برسد فرمود نه پرسید ممکن است به برادر برسد (چون هنوز حضرت رضا فرزند داشت آنها خیال می کردند باین بستگانش خواهد رسید) فرمود: نه. گفتند پس چه کسی امام است فرمود امامت بفرزندم میرسد.

آن وقت هنوز فرزندی نداشت. (۳) در کفایه است - عبد الله بن جعفر گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم با صفوان بن یحیی حضرت جواد نیز حضور داشت که آن وقت سه ساله بود عرض کردیم فدایت شوم خدا نکند پیش آمدی شود اگر چنانچه پیش آمدی شد چه کسی پس از شما امام است. فرمود همین پسر مرا اشاره بحضرت جواد کرد. عرض کردیم در این سن! فرمود آری خداوند عیسی را حجت قرار داد با اینکه دو ساله بود. (۴) کافی - یحیی صنعانی گفت در مکه خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم مشغول پوست کندن موز بود که بحضرت جواد میداد گفتم فدایت شوم همین است آن مولود مبارک؟

فرمود: آری یحیی! این همان مولودی است که در اسلام با برکت تر از او برای شیعیان ما متولد نشده. (۵) کافی - معمر بن خلاد گفت از اسماعیل بن ابراهیم شنیدم که بحضرت رضا می گفت پسر من زبانش می گیرد فردا او را بفرستم خدمت شما زبانش را با دست مبارک مسح بفرمائید و برایش دعا کنید او مولا و چاکر شما است فرمود او مولای ابو جعفر (حضرت جواد است) فردا بفرست او را پیش ابو جعفر. (۱) کافی - محمد بن حسن بن عمار گفت در مدینه خدمت علی بن جعفر بن محمد (پسر حضرت صادق علیه السلام) نشسته بودم دو سال بود که شاگردش بودم و هر چه از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام حدیث شنیده بود می فرمود و من می نوشتم.

ناگاه حضرت ابو جعفر محمد بن علی (پس حضرت رضا علیه السلام) وارد مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شد علی بن جعفر بدون رداء و کفش پای برهنه از جا پرید دست او را بوسید و بسیار احترام کرد. حضرت جواد فرمود بنشین عمو جان خدا ترا رحمت کند. عرض کرد آقا! چطور بنشینم با اینکه شما ایستاده هستید.

وقتی علی بن جعفر برگشت بمحل خود اطرافیان و اصحابش او را سرزنش کردند می گفتند تو عموی پدر او هستی این چنین نسبت باو خود را کوچک میکنی؟ فرمود ساکت باشید! دست بریش خود گرفت گفت وقتی خدا مرا با این ریش شایسته امامت نداند و این جوان شایسته امامت باشد و او را باین مقام مفتخر فرماید من منکر مقام او شوم! بخدا پناه می برم از پیشنهاد شما بلکه چاکر و غلام او هستم.

بخش سوم معجزات امام جواد علیه السلام

(۱) بصائر الدرجات - ص ۲۳۸ - علی بن اسباط گفت حضرت جواد علیه السلام وارد اطاق شد من با دقت تمام بقدر و قامت امام تماشا میکردم تا برای دوستان خود در مصر توصیف نمایم در این موقع بسجده رفت فرمود خداوند همان طوری که نبوت و پیامبری را بر مردم ثابت میکند امامت را نیز ثابت می نماید در این آیه می فرماید:

وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا «۱» و در این آیه میفرماید: فَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ «۲» وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً «۳» طبق این آیات جایز است مقام علم و حکمت باو داده شود در کودکی و یا در چهل سالگی. (۲) بصائر - ابراهیم بن محمد گفت: حضرت جواد برایم نامه ای نوشت و دستور داده بود که نامه را نگشایم تا وقتی یحیی بن ابی عمران از دنیا رود. چند سال این نامه دست من ماند روزی که یحیی بن ابی عمران از دنیا رفت نامه را گشودم در آن نوشته بود: تو جانشین او هستی آنچه او می کرد باید انجام دهی مضمون نامه چنین بود:

یحیی و اسحاق دو فرزند سلیمان بن داود نقل کردند که ابراهیم این نامه در حضور مردم روزی که یحیی بن ابی عمران فوت شد در کنار قبر او خواند ابراهیم می گفت بزنده بودن خود تا بعد از فوت یحیی اطمینان داشتم (زیرا امام فرموده بود یحیی زنده است نامه را بگشا). (۳) بصائر - محمد بن حسان از علی بن خالد که زیدی مذهب بود نقل کرد که گفت من سامرا بودم شنیدم مردی با غل و زنجیر از اطراف شام آورده اند و در اینجا زندانی است می گفتند او ادعای نبوت کرده مراجعه به نگهبانان کردم و از آنها اجازه گرفته پیش آن مرد رفتم دیدم مرد فهمیده ایست. گفتم جریان چه بود چرا زندانی شدی. گفت من در شام بعبادت و راز و نیاز با پروردگار خود اشتغال داشتم در محلی که معروف برأس الحسین بن علی بن ابی طالب است. (۱) یک روز که مشغول عبادت بودم ناگاه شخصی جلو من ایستاده گفت حرکت کن برویم. من با ایشان رفتم یک مرتبه دیدم در مسجد کوفه هستم. فرمود این مسجد را میشناسی؟ عرض کردم بلی مسجد کوفه است ایشان نماز خواند منم خواندم. چیزی نگذشت که دیدم در مسجد مدینه هستم باز با هم نماز خواندیم و صلوات بر پیغمبر اکرم فرستاد و زیارت کرد در این بین دیدم در مکه هستیم در خدمت آن آقا تمام مراسم زیارت خانه خدا را انجام دادم بعد متوجه شدم که در محل قبلی خود همان شام هستم آن آقا رفت.

گفت سال بعد باز ایام حج که رسید دیدم آن شخص آمد و تمام کارهای سال گذشته را انجام دادیم همین که از اعمال مکه فارغ شدیم و مرا بشام برگرداند تا خواست از من جدا شود عرض کردم ترا قسم به آن خدائی که چنین قدرتی در اختیارت گذاشته بگو بینم شما که هستی. مدتی سر بزیر انداخت سپس سر برداشته نگاهی بمن کرد و فرمود: من محمد بن علی بن موسی هستم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

این جریان منتشر شد تا بگوش محمد بن عبد الملك زیات (وزیر معتصم) رسید مأمور فرستاد مرا در غل و زنجیر کرده بعراق آوردند و چنین که مشاهده می کنی زندانی هستم.

باو گفتم: خوب است تو اصل داستان و جریان خود را برای محمد بن عبد الملك بنویسی گفت بچه وسیله این کار را بکنم. من برایش کاغذ و قلم آوردم داستان خود را برای محمد بن عبد الملك نوشت.

محمد بن عبد الملك در زیر همان نامه نوشته بود بگو: بهمان کسی که ترا در یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از آنجا تا مکه برد و بعد برگرداند بجای اولت از زندان هم خارجت کند.

علی بن خالد گفت از وضع او ناراحت شدم و دلم بحالش سوخت گفتم صبر کن تا ببینی چه می شود ولی یک روز صبح که رفتم از حالش جويا شوم دیدم سربازان و نگهبانان و زندانبانان و گروهی از اطرافیان این طرف و آن طرف را می گردند، پرسیدم چه خبر است. گفتند آن مردی که ادعای نبوت کرده بود از شام آورده بودند از دیشب گم شده نمیدانیم بر زمین فرو رفته یا او را کبوتری به آسمان برده. علی بن خالد چنانچه توضیح دادیم قبلا زیدی مذهب بود که پس از این جریان امامی و شیعه شد با اعتقادی کامل. (۱) خرایج- ابو هاشم جعفری گفت: خدمت ابو جعفر ثانی (حضرت جواد) رسیدم سه نامه داشتم که هیچ کدام فرستنده آنها معین نبود خودم هم نمی دانستم نامه ها مال کیست. خیلی افسرده بودم از این وضع. امام جواد علیه السلام یکی از نامه ها را برداشته فرمود: این نامه زیاد بن شبت است «۱» نامه دیگر را برداشت فرمود این نامه از محمد بن ابی حمزه است نامه سوم را فرمود این نامه فلان کس است. آن وقت من متوجه شدم و یادم آمد که نامه ها از کیست. در این موقع نگاهی بمن نموده لبخندی زد. (۲) خرایج- حمیری نقل کرد که ابو هاشم گفت که حضرت جواد بمن سیصد دینار داد در یک کیسه فرمود آنها را بده بفلان پسر عمویم. او خواهد گفت مرا راهنمایی کن می خواهم فلان جنس را بخرم او را راهنمایی کن.

گفت پولها را باو دادم از من درخواست کرد فروشنده ای را معرفی کنم که از او جنس بخرد من او را راهنمایی کردم. (۳) خرایج- ابو هاشم گفت ساربان من درخواست کرد که با حضرت جواد صحبت کنم تا او را بکاری از کارهای خود بگمارد من خدمت آن جناب رسیدم تا آن تقاضا را بکنم دیدم عده ای در خدمت ایشان هستند امکان صحبت کردن نیست.

سفره گسترده بود فرمود غذا میل کن قبل از اینکه من تقاضائی بکنم فرمود غلام برو آن ساربانی که ابو هاشم با خود آورده بیاور او را جزء همکاران خود قرار ده. (۱) خرایج- ابو هاشم گفت یک روز در باغی خدمت امام جواد علیه السلام رسیده عرض کردم آقا من بخوردن خاک عادت کرده ام دعا کن خدا این عادت را از من برطرف کند. امام علیه السلام چیزی نفرمود. پس از چند روز فرمود: ابو هاشم عادت خاک

خوردن از سرت رفت عرض کردم آقا اکنون کاری بنظرم بدتر از آن نیست (هیچ علاقه به آن کار ندارم).

(۲) خراج - ابو هاشم گفت مردی خدمت حضرت جواد محمد بن علی بن موسی علیهم السلام رسید گفت یا ابن رسول الله پدرم از دنیا رفته نمیدانم ثروت خود را کجا پنهان نموده.

اکنون من عیالوارم و از دوستان شما هستم بدادم برسید. فرمود پس از خواندن نماز عشا صلوات بر محمد و آلش بفرست پدرت را در خواب خواهی دید، خواهد گفت که مالش را کجا پنهان کرده.

همین کار را آن مرد انجام داد پدر خود را در خواب دید باو گفت پسر اموال خود را در فلان محل پنهان کرده ام برو برادر ببر پیش پسر پیغمبر بگو که من بتو خبر دادم کجا است. رفت و آن پولها را برداشت و جریان را خدمت امام علیه السلام عرض کرده، گفت: خدا را ستایش می کنم که بشما چنین مقامی داده و برگزیده او هستید. (۳) در مناقب - همین خبر را نقل می کند از ابو هاشم اضافه می نماید که در آن موقع پنج ساله بود جز اینکه سخنی از فوت پدرش در آن خبر نیست. (۴) در اعلام الوری - اخبار ابو هاشم جعفری را بدین طریق نقل میکند که شیخ ابو عبد الله احمد بن محمد بن عیاش تمام این اخبار را در کتاب خود جمع کرده و برایم حدیث نموده از سید محمد بن حسین حسینی گرگانی او از پدر خود و پدرش از ابو الحسین طاهر بن محمد جعفری ایشان از احمد بن محمد عطار و او از عبد الله بن جعفر حمیری و ایشان از ابو هاشم جعفری نقل میکند. (۱) خراج - صالح بن عطیه اصحاب گفت بحج رفته بودم. خدمت حضرت جواد رسیدم و شکایت از تنهائی کردم فرمود هنوز از مکه خارج نشده ای کنیزی خواهی خرید که خداوند از او برایت پسری خواهد داد عرض کردم آقا شما هم تشریف می آورید با هم برویم (برای کنیز خریدن) فرمود آری سوار شد و پیش برده فروش رفت اشاره بکنیزی نموده فرمود آن را بخر من همان کنیز را خریدم خداوند پسر محمد را از او بمن عطا فرمود. (۲) خراج - امیه بن علی قیسی گفت: من و حماد بن عیسی خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدیم تا خدا حافظی کنیم فرمود تا فردا باشید حرکت نکنید وقتی از خدمتش خارج شدیم حماد گفت من که باید بروم چون اسباب و وسایل مرا برده اند و همراهانم رفته اند گفتم من هستم. حماد رفت همان شب سیلی آمد و حماد در آن سیل غرق شد. قبر او در محلی بنام سیاله است. (۳) خراج - عمران بن محمد اشعری گفت خدمت حضرت جواد رسیدم و کارهای خود را انجام داده عرض کردم ام الحسن سلام رساند و تقاضا کرد یکی از جامه های خود را لطف فرمائید که با آن کفن کند. فرمود: دیگر احتیاج ندارد. من از خدمتش مرخص شدم ولی معنی این حرف را که دیگر احتیاجی ندارد نفهمیدم بعد خبر آمد که سیزده یا چهارده روز پیش از دنیا رفته است. (۴) خراج - محمد بن سهل بن یسع گفت من ساکن مکه بودم بعد بمدینه رفتم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

خدمت ابو جعفر ثانی حضرت جواد رسیدم میل داشتم از ایشان تقاضای لباسی کنم که بپوشم ولی موفق نشده خداحافظی کردم تصمیم گرفتم خارج شوم گفتم نامه‌ای مینویسم و این تقاضا را میکنم. نامه را نوشتم بمسجد رفتم تا دو رکعت نماز بخوانم و از خدا صد مرتبه در خواست کنم که اگر صلاح است نامه را بفرستم در قلب من القا شود اگر بقلبم القا نشد نامه را پاره کنم در همین بین دیدم یک نفر که جامه‌هایی را درون پارچه‌ای پیچیده از کاروانیان پیوسته جستجوی محمد بن سهل قمی را میکند بالاخره پیش من آمد گفت: این لباسها را مولایت داده دو پیراهن است.

احمد بن محمد گفت خدا شاهد است وقتی فوت شد من او را غسل دادم و در همان پیراهنها کفن کردم. (۱) خرایج - احمد بن حدید گفت با قافله بعنوان برگزاری حج خارج شدم.

دزدها سر راه بر ما گرفتند و اموالمان را بردند. وارد مدینه که شدم حضرت جواد را در بین راه دیدم در خدمت آن جناب بمنزلش رفتم. جریان را عرض کردم مقداری لباس برایم دستور داد بیاورند و پولی نیز داد فرمود بین دوستان خود تقسیم کن به نسبت مقداری که دزد از آنها برده من تقسیم کردم دیدم آن پول کاملاً مساوی با همان مقداری بود که از آنها دزدیده بودند. (۲) خرایج - یحیی بن ابی عمران گفت گروهی از اهالی ری خدمت حضرت جواد رسیدند میان آنها مردی زیدی مذهب بود. آنها مسائلی سؤال کردند حضرت جواد بغلام خود فرمود دست این مرد را بگیر و خارج کن مرد زیدی گفت:

«اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و انک حجة الله» گواهی بوحدانیت خدا و پیامبری محمد مصطفی و امامت شما میدهم. (۳) خرایج - صالح بن داود یعقوبی گفت وقتی حضرت جواد تصمیم گرفت باستقبال مأمون رو و در یک قسمت شام بغلام خود دستور داد، دم مال سواریش را ببندد روزی بسیار گرم بود که آب پیدا نمیشد یکی از همراهان امام گفت وارد بسواری نیست نمیداند چه وقت دم مال را می‌بندند حالا وقت این کار نیست.

راوی گفت هنوز مسافتی نه پیموده بودیم که در فلان محل راه را گم کردیم داخل یک باطلاق شدیم که لباسها و اسبابهایمان آلوده و خراب شد اما ایشان کمترین ناراحتی از آنچه ما گرفتار شدیم ندید. (۱) خرایج - روایت کرده که حضرت جواد روزی بما فرمود شما در فلان روز راه را گم میکنید در فلان مکان و در فلان محل براه برمیگردید مقداری از شب گذشته بود گفتم او براه‌های شام وارد نیست، همان طوری که فرموده بود پیش آمد. (۲) خرایج - عمران بن محمد گفت برادرم زرهی داد که بحضرت جواد بدهم با مقداری اسباب آنها را آوردم ولی زره را فراموش کردم. همین که خواستم از خدمتش مرخص شوم فرمود زره را هم بیاور.

مادرم تقاضا کرده بود که پیراهنی از آن جناب بگیرم برای او فرمود احتیاجی ندارد خبر رسید که او بیست روز قبل فوت شده. (۳) خراج - محمد بن اورمه گفت معتصم گروهی از وزیران خود را خواست بآنها دستور داد بدروغ گواهی دهند که محمد بن علی بن موسی تصمیم خروج و قیام دارد بعد حضرت جواد را خواست گفت تصمیم داری قیام کنی در دولت من. فرمود: بخدا قسم چنین تصمیمی ندارم.

معتصم گفت فلان کس و فلانی شهادت میدهند بر کار تو آنها را حاضر کردند. گفتند صحیح است ما این نامه‌ها را از بعضی غلامان تو بدست آورده‌ایم.

حضرت جواد در اطاق جلو بود دست‌های خود را بلند کرده گفت خدایا اگر دروغ میگویند اینها را بگیر. یک مرتبه دیدم اطاق جلو چنان بحرکت در آمد می‌رود و می‌آید هر کدام از ایشان تصمیم حرکت کردن می‌گیرد بزمین می‌افتد. معتصم صدا زد یا ابن رسول الله من از حرف خود توبه میکنم از خدا بخواه که اطاق از حرکت بایستد. گفت خدایا اطاق را آرام فرما تو میدانی ایشان دشمن تو و منند، اطاق آرام گرفت.

(۱) خراج - گروهی از شیعیان نامه‌هایی برای حضرت جواد نوشتند یک واقفی مذهب هم نامه‌ای نوشت و داخل همان نامه‌ها گذاشت جواب تمام آنها بخط خود امام رسید جز جواب نامه مرد واقفی «۱». (۲) خراج - محمد بن میمون که با حضرت رضا علیه السلام در مکه بود قبل از رفتن آن جناب بجانب خراسان گفت عرض کردم آقا من تصمیم دارم بمدینه بروم نامه‌ای بنویس تا ببرم برای حضرت جواد علیه السلام لبخندی زد و نامه‌ای نوشت. بمدینه آمدم آن وقت کور بودم.

خادم حضرت جواد را که در گهواره بود آورد نامه را تقدیم کردم بموفق فرمود نامه را بگشا باز کرد و مقابل ایشان گرفت در نامه نگاه کرد بعد بمن فرمود چشمت چطور است. عرض کردم بدرد چشم مبتلا شدم و چنانچه ملاحظه میفرمائید کور گردیده‌ام در این موقع دست دراز کرد و بر چشم کشید از اول بینا تر شد صحیح و سالم. دست و پایش را بوسیدم و با چشم بینا از خدمتش مرخص شدم. (۳) خراج - ابو بکر بن اسماعیل گفت بحضرت جواد عرض کردم کنیزی دارم که از یک نوع بادی اظهار ناراحتی میکند فرمود او را بیاور. وقتی کنیز را آوردم فرمود چه ناراحتی داری گفت بادی در زانویم هست. امام علیه السلام از روی لباس دست بر زانوی او کشید کنیز خارج شد بعد از آن دیگر اظهار ناراحتی از زانوی خود نکرد. (۴) خراج - علی بن جریر گفت خدمت حضرت ابو جعفر فرزند حضرت رضا علیه السلام نشسته بودم. گوسفندی از یکی از کنیزانش گم شده بود. چند همسایه را گرفته بودند و میکشیدند آنها را پیش حضرت جواد علیه السلام، می‌گفتند شما گوسفند را دزدیده‌اید. حضرت جواد فرمود این چه کاری است میکنید همسایگان ما را رها کنید آنها دزدی نکرده‌اند گوسفند در خانه فلان کس است بروید از خانه او بیاورید.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

وقتی رفتند دیدند آنجا است صاحب خانه را زدند و لباسهایش را پاره کردند او قسم میخورد که این گوسفند را ندزدیده‌ام بالاخره خدمت حضرت جواد آوردند.

فرمود وای بر شما باو ظلم کرده‌اید. گوسفند خودش داخل خانه او شد بدون اطلاعش. امام علیه السلام مقداری به او بخشید در مقابل لباسها و کتکی که خورده بود. (۱) خرایج - محمد بن عمیر بن واقد رازی گفت خدمت حضرت جواد علیه السلام بودم با برادرم که مبتلا به تنگ نفس شدیدی بود از ناراحتی خود شکایت بامام علیه السلام کرد فرمود خدا ترا از این درد شفا داد از خدمتش مرخص شدیم ناراحتی او برطرف شد تا وقتی مرد مبتلا به آن ناراحتی نشد.

محمد بن عمیر گفت هر هفته یک بار مبتلا بدرد پهلوی میشدم که سخت مرا تا چند روز ناراحت می‌کرد از حضرت جواد درخواست کردم از خدا بخواهد این درد از من برطرف شود فرمود تو را هم خدا شفا داد دیگر این ناراحتی تا کنون بسراغم نیامده. (۲) خرایج - قاسم بن محسن گفت در بین راه مکه و مدینه بمرد عربی برخوردیم که وضعی ناجور داشت دلم بحالش سوخت یک گرده نان باو دادم همین که او رفت ناگاه گرد بادی شدید بلند شد و عمامه از سرم گرفت نفهمیدم عمامه‌ام کجا رفت.

وارد مدینه که شدم خدمت حضرت جواد رفتم فرمود ابو القاسم عمامه‌ات در راه گم شد؟ عرض کردم بلی یا ابن رسول الله. فرمود غلام برو عمامه او را بیاور. غلام عمامه خودم را آورد. عرض کردم آقا چطور شد که بدست شما آمد فرمود تو به آن مرد عرب صدقه دادی خدا نیز پاداش این کار نیک ترا داد عمامه‌ات را برگرداند خدا پاداش نیکوکاران را از بین نمی‌برد.

(۱) خرایج - محمد بن اورمه از حسین مکاری نقل کرد که گفت در بغداد خدمت حضرت جواد رسیدم دیدم آنجا اقامت کرده در دل با خود گفتم این مرد بوطن خود هرگز بر نمیگردد با این خوراکی که اینجا دارد. دیدم امام علیه السلام سر بزیر انداخت بعد سر برداشت رنگش زرد شده بود فرمود حسین! تکه‌ی نانی جوین و مقداری نمک ساییده در کنار قبر جدم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای من خیلی بهتر است از این وضعی که مشاهده میکنی. (۲) خرایج - اسماعیل بن عباس هاشمی گفت یک روز عید خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدم و شکایت از دست تنگی کردم جانماز را کنار زد و از روی زمین شمشوی طلا برداشته بمن داد. آن را ببازار بردم ۱۶ مثقال طلا بود. (۳) خرایج - ابو عبد الله محمد بن سعید نیشابوری گفت در بین راه مکه از ابو الصلت هروی که خادم حضرت رضا علیه السلام بود شنیدم نقل میکرد که یک روز حضرت رضا علیه السلام بمن فرمود داخل قبه‌ای که هارون دفن شده برو از طرف در و طرف راست و طرف چپ و بالای سر هر کدام جدا جدا یک مشت خاک برای من بیاور.

خاک‌ها را آوردم و داخل پارچه‌ای مقابل امام گذاشتم دست روی خاک جلو درب گذاشته فرمود: این خاک از جلو درب است عرض کردم آری. فرمود فردا برایم در این محل می‌خواهند قبری حفر کنند سنگی پیدا می‌شود که از کندن عاجز میشوند آن خاک را ریخت خاک قسمت راست را برداشت فرمود این از طرف راست است عرض کردم آری فرمود در اینجا نیز می‌خواهند حفر کنند بیک سنگ تیز بر می‌خورند که چاره پذیر نیست آن خاک را هم ریخت خاک طرف چپ را برداشته فرمود اینجا نیز سنگی پدید خواهد آمد مثل طرف راست و خاک را ریخت.

خاک بالای سر را برداشت فرمود این خاک بالای سر است که در اینجا برایم قبر میکنند و امکان حفر هست تا بمقداری که می‌خواهند، وقتی از کندن فارغ شدند دست را بگذار پائین قبر و این کلمات را بخوان در این موقع آب بیرون می‌آید بطوری که قبر پر می‌شود و چند ماهی کوچک در آب خواهند دید وقتی آن ماهی‌ها را دیدی مقداری نان برای آنها خورد کن پس از خوردن نان یک ماهی بزرگ پیدا می‌شود و تمام این ماهی‌ها را می‌خورد بعد پنهان می‌شود.

ماهی که پنهان شد دست خود را روی آب بگذار و همان کلمات سابق را بخوان آب فرو میرود از مأمون بخواه که موقع کندن آنجا باشد خواهد آمد تا تمام این جریان‌ها را مشاهده کند. (۱) بعد فرمود هم اکنون فرستاده‌ی او می‌آید از پی من که بیا اگر از پیش مأمون با سرباز خارج شدم هر چه مایلی از من بپرس اگر موقع خارج شدن دیدی سر خود را پوشیده‌ام حرف با من نزن فرستاده‌ی مأمون آمد حضرت رضا علیه السلام لباسهای خود را پوشید و خارج شد من نیز از پی آن جناب رفتم. پیش مأمون که رسید از جای حرکت کرد صورتش را بوسید و کنار خود نشاند مقابل مأمون یک ظرف کوچک بود که انگور داشت.

خوشه‌ای که نصفش را خورده بود و باقیمانده‌اش آلوده بسم بود برداشت گفت این انگور را برایم آورده بودند بر من گوارا نبود که شما از آن نخورید خواهش میکنم میل بفرمائید فرمود مرا معاف دار. گفت: نه بخدا خوشحال میشوم اگر میل کنید.

سه مرتبه حضرت رضا از او عذر خواست و پیوسته مأمون آن جناب را قسم به محمد و علی علیه السلام می‌داد که میل کند بالاخره سه دانه میل کرد عبا را بر سر کشید و از پیش مأمون خارج شد.

من پشت سر ایشان آمدم ولی حرفی نزدم داخل منزل شد اشاره کرد که درب را ببندم، درب را بستم داخل رختخواب خود شده خوابید من وسط حیاط بودم ناگاه دیدم پسر بچه‌ای که موی بلند داشت وارد شد. با خود خیال کردم فرزند حضرت رضا علیه السلام باشد تا آن وقت ایشان را ندیده بودم عرض کردم آقا از کجا آمدی درها که بسته بود فرمود چیزی که احتیاج نداری نپرس خدمت حضرت رضا علیه السلام رفت.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

(۱) همین که چشم علی بن موسی الرضا علیه السلام باو افتاد از جای حرکت کرده او را در آغوش گرفت و هر دو نشستند بعد عبا را بر سر کشیدند و با هم بصحبتی پنهانی پرداختند که من نفهمیدم در این موقع حضرت رضا علیه السلام در رختخواب دراز کشید و حضرت جواد روکشی روی آن جناب انداخت وارد حیاط شده فرمود ابا صلت! عرض کردم: بلی آقای من! فرمود خدا اجر ترا در باره حضرت رضا افزون فرماید گریه ام گرفت فرمود گریه نکن برو تخته ای را برای غسل دادن با آب بیاور تا شروع بغسل دادن ایشان بکنم.

عرض کردم آب حاضر است ولی در خانه تخته ای برای غسل نیست مگر از خارج تهیه کنیم فرمود چرا در انبار هست وارد انبار شدم دیدم تختی هست که قبلا آن را ندیده بودم آن را با آب آوردم گفت کمک کن تا بدن شریفش را بالای تخت بگذاریم، پیکر حضرت رضا را روی تخت گذاشتم. فرمود کنار برو تنها او را غسل داد بعد فرمود کفنش را بیاور با کافور و حنوط گفتم تهیه نکرده ایم فرمود در انبار هست داخل انبار شدم دیدم وسط انبار کفن با حنوط گذاشته اند که قبلا نبود کفن را آوردم به پیکر آن جناب آراست و حنوط کرد «۱».

بعد فرمود از داخل انبار تابوت را بیاور. خجالت کشیدم بگویم در انبار تابوت نیست داخل شده دیدم تابوتی است که قبلا آنجا ندیده بودم و تابوت را آوردم پیکر امام را در آن گذاشت فرمود بیا نماز بخوانیم بر بدن امام علیه السلام نماز خواند خورشید غروب کرده بود نزدیک نماز مغرب بود نماز مغرب را نیز خواند با نماز عشاء، نشستیم بصحبت کردن سقف شکافته شده و تابوت به آسمان رفت.

(۱) گفتم آقا مأمون حضرت رضا را از من می خواهد چه جواب بدهم. فرمود بزودی برمی گردد، هر پیامبری که در مغرب زمین از دنیا رود اگر وصی او در مشرق از دنیا رود خداوند بین آن دو جمع می کند قبل از اینکه دفن شود.

نیمی از شب گذشت یا بیشتر که تابوت از سقف وارد شد و در جای خود قرار گرفت.

نماز صبح را که خواندیم فرمود درب را باز کن اکنون این ستمگر خواهد آمد باو بگو کار غسل و کفن حضرت رضا علیه السلام پایان یافته. ابو الصلت گفت کنار درب رفتم برگشته بعقب نگاه کردم حضرت جواد را ندیدم از کدام در خارج شد و کجا رفت در این موقع مأمون چشمش بمن افتاد گفت: حضرت رضا چه شد گفتم خدا اجر شما را افزون کند داخل خانه شد و لباسهای خود را پاره کرد و خاک بر سر ریخت و مدتی شروع بگریه نموده، بعد گفت مشغول غسل و کفن او شوید گفتم کارهایش تمام شده گفت چه کسی انجام داد گفتم پسر بچه ای آمد که او را نشناختم گمان کنم فرزند حضرت رضا بود.

گفت در قبه هارون قبر برایش بکنید. گفتم حضرت رضا علیه السلام درخواست کرده که شما موقع حفر قبر آنجا باشید گفت بسیار خوب صندلی آوردند نشست، دستور داد طرف درب بکنید سنگی پیدا شد قسمت راست و چپ هم طبق فرموده حضرت رضا نتوانستند بعد قسمت بالا را که کنند. کنده شد همین که آماده گردید دستم را پائین قبر گذاشته آن کلمات را بر زبان جاری کردم آب و ماهی ها پیدا شدند مقداری نان ریز کردم خوردند بعد ماهی بزرگ پیدا شد همه آن ماهی ها را بلعید و پنهان شد دستم را روی آب گذاشته کلمات را تکرار کردم آب فرو رفت همان دم کلمات را فراموش کردم دیگر یک حرف آن هم بیادم نیامد. مأمون گفت حضرت رضا بتو این دستورها را داده بود گفتم آری گفت پیوسته حضرت رضا در زندگی و بعد از مرگ نیز بما کارهای شگفت انگیز خود را نشان میداد. (۱) رو بوزیر خود نموده گفت این چه تفسیری دارد. گفت خیال میکنم حضرت رضا خواسته بشما بفهماند که مثل این ماهی های کوچک مختصری از زندگی بهره میبرید بعد یک نفر از وابستگان و ارادتمندان آنها پیدا می شود مثل این ماهی بزرگ و دولت بنی عباس را منقرض میکند.

پس از دفن، مأمون گفت باید آن کلمات را بمن بیاموزی قسم بخدا خوردم که از خاطرم رفته یک کلمه آن را بیاد ندارم قبول نکرد و تهدید بقتل نمود در صورتی که باو یاد ندهم و دستور داد زندانیم کنند هر روز مرا می خواست و میگفت یا بمن بیاموز و گر نه کشته میشوی من نیز پیوسته قسم یاد میکردم که بخاطر ندارم یک سال گذشت دلم گرفت شب جمعه ای بود غسل کردم و آن شب را به شب زنده داری در رکوع و سجود و گریه و زاری بسر بردم و از خدا نجات خود را می خواستم.

نماز صبح را که خواندم ناگاه دیدم حضرت جواد آمد فرمود ابا صلت دلت گرفته عرض کردم آری بخدا آقا فرمود اگر کار امشب را قبلا انجام میدادی خدا نجات می داد مثل الان.

سپس فرمود حرکت کن. عرض کردم کجا آقا زندانبانها درب زندانند چراغ جلو آنها میسوزد. فرمود حرکت کن آنها ترا نمی بینند دیگر با ایشان روبرو نخواهی شد از زندان که خارج شدیم فرمود مایلی بکدام طرف بروی.

گفتم بهرات منزل میروم فرمود عبای خود را روی صورت بکش این کار را کردم دست مرا گرفت گمان میکنم مرا فقط از طرف راست بجانب چپ برگردانید بعد فرمود صورت خود را بگشا همین که گشودم آن جناب را ندیدم خود را کنار درب منزل یافته ام وارد شدم تا کنون، با مأمون و مأمورین او روبرو نشده ام. (۲) خراج - حسن بن علی و شاء گفت خدمت حضرت جواد بودم در صریای مدینه از جای حرکت کرده فرمود

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

همین جا باش، با خود گفتم من آرزو داشتم از حضرت رضا لباسی بگیرم این کار را نکردم حالا وقتی حضرت جواد برگردد از ایشان تقاضا میکنم که جامه‌ای بمن بدهند.

قبل از تقاضا و قبل از اینکه خودشان برگردند توسط غلامی برایم پیراهنی فرستاد من هنوز همان جا بودم. غلام گفت می‌فرماید این از لباسهای حضرت رضا است که با آن نماز خوانده. (۱) خراج - احمد بن اورمه گفت زنی بمن مقداری زیور آلات و پول و لباس داد من خیال کردم تمام اینها مال خود اوست با اسباب و وسائلی که سایر دوستان داده بودند بمدینه بردم تمام آنها را برای حضرت جواد فرستادم و در صورت نوشتم که از طرف فلان زن این اشیاء و فلان کس فلان چیز را تقدیم کردم در جواب نامه‌ای آمد که از طرف کس فلان کس فلان چیز و از طرف آن دو زن این اشیاء رسید خدا از آنها قبول کند و از تو راضی شود و ترا با ما در دنیا و آخرت قرار دهد.

وقتی نام دو زن را دیدم شک کردم که باید این نامه امام نباشد هر کس هست خیانت کرده زیرا من یقین داشتم که یک زن این وسائل را داد حالا که می‌بینم نام دو زن هست به آورنده نامه بد گمان شدم وقتی بوطن خود باز گشتم همان زن آمده گفت امانتهای مرا رساندی گفتم آری گفت امانت خواهرم را نیز دادی گفتم کسی دیگری در آن اشیاء با تو شریک بود گفت بلی فلان چیزها مال من بود و بقیه متعلق بخواهرم بود گفت چرا، همه را رساندم. (۲) خراج - محمد بن فضیل صیرفی گفت نامه‌ای بحضرت جواد نوشتم و در آخر نامه اضافه کردم که آیا سلاح پیغمبر نزد شما هست ولی فراموش کردم نامه را بفرستم.

امام علیه السلام نامه‌ای بمن نوشت که دستورهائی در آن داده بود و در آخر نامه نوشته بود که سلاح پیامبر اکرم پیش من است سلاح آن جناب مانند تابوت بنی اسرائیل است که با ما است هر کجا باشیم و در اختیار امام است.

من در مکه بودم یک تصمیمی گرفتم که هیچ کس جز خدا از آن خبر نداشت بمدینه که رسیدم و خدمت حضرت جواد رفتم نگاهی بمن نموده فرمود از آنچه در دل پنهان داری استغفار کن دو مرتبه چنین فکری نکنی، بکر بن صالح راوی خبر گفت به محمد گفتم چه در دل پنهان کرده بودی گفت بهیچ کس نخواهم گفت. گفت: یک پایم مبتلا بعرق مدنی شد.

یک روز قبل از اینکه مبتلا باین ناراحتی شوم امام بمن فرمود هر یک از شیعیان ما گرفتار دردی شود و صبر کند و شکبیا باشد خداوند برای او پاداش هزار شهید را مینویسد از همان سفر وقتی به بطن مر رسیدم پایم درد گرفت و مبتلا بعرق مدنی شدم چند ماه گرفتار بودم سال بعد بمکه رفتم و خدمت حضرت جواد رسیده

عرضکردم فدایت شوم برای پایم دعا کنید نشان دادم که این پایم درد می کند فرمود اشکالی ندارد، این پایت خوب است اما آن پای سلامت را دراز کن پای سالم را خدمتش گشودم دعائی خواند.

وقتی از خدمتش خارج شدم درد بهمان پای سالم افتاد متوجه شدم که امام بهمین جهت بر آن پا دعا خواند قبل از اینکه بدرد بیاید. خداوند مرا از آن درد راحت نمود. (۱) ارشاد مفید- محمد بن علی هاشمی گفت صبح روزی که حضرت جواد با دختر مأمون ازدواج کرده بود خدمت ایشان رسیدم سر شب دوائی خورده بودم و اول کسی که صبح وارد شد من بودم خیلی تشنه شدم نخواستم تقاضای آب کنم همین که ابو جعفر علیه السلام چشمش بمن افتاد فرمود تشنه هستی؟ عرضکردم: آری.

صدا زد غلام آب بیاور من با خود گفتم حالا آب مسمومی می آورند باید بخورم از این جهت اندوهگین شدم غلام آب آورد امام علیه السلام لبخندی بمن زد و به غلام فرمود آب را بمن بده، آب را گرفت مقداری نوشید بعد بمن داد آشامیدم مدتی خدمت آن جناب بودم باز تشنه شدم. برای مرتبه دوم آب خواست و همان طور مثل مرتبه اول خود نوشیده سپس، بمن داد و تبسمی نمود.

محمد بن حمزه گفت محمد بن علی هاشمی بمن گفت: من عقیده‌ام اینست که ابو جعفر حضرت جواد اسرار پنهان دل‌ها را می‌داند همان طور که شیعه این عقیده را دارند. (۱) اعلام الوری و ارشاد مفید- ص ۳۰۶- مطرفی گفت حضرت رضا علیه السلام که از دنیا رفت من چهار هزار درهم از او طلبکار بودم کسی جز من و ایشان اطلاع نداشت. حضرت جواد پیغام داد که فردا صبح بیا پیش من و فردا خدمت ایشان رسیدم. فرمود پدرم از دنیا رفت تو چهار هزار درهم از آن جناب طلبکاری.

عرضکردم: آری فرش نماز را بلند کرد زیر آن مقداری دینار (سکه طلا) بود بمن داد قیمت آن دینارها معادل چهار هزار درهم بود در آن وقت. (۲) مجالس مفید- بکر بن صالح گفت داماد من نامه‌ای برای حضرت جواد علیه السلام نوشت که پدرم ناصبی بسیار خبیث و متعصب است از دست او خیلی رنج و ناراحتی میکشم اگر صلاح بدانید برایم دعا کنید، در ضمن نظر شما چیست من با او کار را یکسره کنم یا مدارا نمایم.

در جواب نوشت جریان پدرت را متوجه شدم ان شاء الله دعا برایت خواهم کرد بهتر این است که با او مدارا کنی با هر گرفتاری یک فرج هست شکبیا باش که پایان پسندیده اختصاص به پرهیزگاران دارد خداوند ترا ثابت قدم بدارد در ولایت خاندان نبوت، ما و شما در پناه خدائی هستیم که پناهندگان خود را از دست نمی‌دهد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

بکر گفت خداوند دل پدرم را مهربان کرد بطوری که دیگر در هیچ قسمت با من مخالفت نمی نمود. (۳) مناقب - عسکر غلام حضرت جواد گفت خدمت آن جناب رسیدم با خود گفتم: سبحان الله چقدر مولایم سبزه است در ضمن بدن شریفش درخشان و نورانی است. بخدا قسم هنوز سخن در دلم تمام نشده بود دیدم بدن امام چنان بزرگ شد که تمام اطاق را تا سقف و اطراف را با تمام دیوارهایش فرا گرفت، متوجه شدم رنگش چنان سیاه شد مانند شب تار باز سفید شد از برف سفیدتر سپس قرمز شد مثل خون بعد سبز شد بهتر از برگ درختان در این موقع از پیکر آن جناب کاسته شد و کوچک گردید مانند صورت اولش و رنگ اولی بچهره اش بازگشت از آنچه مشاهده کردم بسجده افتادم. (۱) فریاد زد: عسکر شک می کنید شما را با خبر میکنم وقتی که ضعف و سستی اعتقاد بشما رو نماید تقویتتان میکنم. بخدا قسم بحقیقت معرفت ما نرسیده است مگر کسی که خداوند بر او منت نهاده بمحبت ما و او را به دوستی ما امتیاز بخشیده.

بنان بن نافع گفت از حضرت رضا علیه السلام پرسیدم امام بعد از شما کیست؟

فرمود از این درب کسی وارد خواهد شد که وارث مقامی است که من از پدرم بارث برده ام و او حجت خداست بعد از من. در همان بین که خدمتش بودم حضرت محمد بن علی جواد الائمه وارد شد همین که چشمش بمن افتاد. فرمود: پسر نافع! برایت حدیثی نقل بکنم؟

ما گروه امامان وقتی در رحم مادر هستیم صدا را تا چهل روز میشنویم وقتی چهار ماهه شد خداوند پستی و بلندی های زمین را باو نشان میدهد که دور برایش نزدیک است چنان مینگرد که اگر یک قطره باران نافع یا زیان دار ببارد می بیند اینکه پرسیدی از پدرم حضرت رضا حجت و امام بعد از شما کیست. همان کسی را که او فرمود حجت و امام بر تو است. گفتم: من اولین ستایشگر اویم. در این موقع حضرت رضا علیه السلام پیش ما آمد فرمود پسر نافع تسلیم باش اعتراف باطاعت کن روح او روح من و روح من روح پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم است.

روزی مأمون از راهی عبور میکرد برخورد بحضرت جواد علیه السلام که در بین بچه ها بود همه فرار کردند جز آن جناب مأمون گفت او را بیاورید. پرسید چرا تو از میان تمام بچه ها فرار نکردی. فرمود گناهی نکرده بودم که فرار کنم.

نه راه تنگ بود که برایت وسیع کنم از هر طرف مایلی برو. پرسید تو که هستی؟ (۱) فرمود من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام هستم. مأمون گفت از علم و دانش چه بهره داری فرمود میتوانی اخبار آسمانها را بررسی. مأمون جدا شد و براه خود ادامه داد روی دست او بازی شکاری بود که با آن شکار میکرد.

مقداری که رد شد باز از روی دست او پرواز کرد در طرف راست و چپ هر چه نگاه کرد شکاری نیافت برگشت و روی دست او نشست مأمون دو مرتبه او را فرستاد باز دامنه افق را گرفت آنقدر رفت که دیگر از نظر ناپدید شد یک ساعت طول کشید آنگاه برگشت یک مار صید کرده بود. ما را در آشپزخانه گذاشت مأمون باطرافیان خود گفت اجل این پسر امروز بدست من نزدیک شده مأمون برگشت حضرت جواد بین همان کودکان بود باو گفت از اخبار آسمانها چه اطلاعی داری؟ فرمود: آری امیر المؤمنین! پدرم از آباء گرام خود از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم از جبرئیل از خدای بزرگ نقل کرد که بین آسمان و هوا دریائی متلاطم است که میان آن دریا مارهایی وجود دارد شکم سبز رنگی دارند و پشت آنها سیاه دارای خالهای سفید است پادشاهان بازهای خود را میفرستند آنها را صید میکنند بدان وسیله میخواهند دانشمندان را آزمایش کنند.

مأمون گفت راست گفتی پدرت و جدت و پروردگارت درست فرموده‌اند. امام جواد را سوار نمود بعد از آن ام الفضل دختر خود را بازدواجش در آورد. (۲) در کتاب «معرفت الجسد» حسین بن احمد تیمی از حضرت جواد نقل میکند که در زمان مأمون امام علیه السلام یک نفر رگ زن خواست. باو گفت رگ زاهر را بزن. عرضکرد: من چنین رگی را نمیشناسم و نه شنیده‌ام. آن رگ را نشان داد همین که رگ را زد آب زردی خارج گردید باندازه‌ای که طشت پر شد فرمود جلویش را بگیر. دستور داد طشت را خالی کنند. فرمود باز کن بباید، این مرتبه کمتر آمد. دستور داد که او را ببندد وقتی رگ را بست امر کرد باو صد دینار طلا بدهند.

فصاد گرفت و پیش یوحنا پسر بختیشوع آمد جریان را برای او نقل کرد.

یوحنا گفت از وقتی که با کتابهای طبی آشنا شده‌ام چنین رگی را شنیده‌ام ولی در این نزدیکی اسقفی است که خیلی پیر مرد شده با هم برویم پیش او ممکن است او چیزی بداند و گر نه کسی نیست که اطلاع داشته باشد هر دو پیش اسقف (عالم مسیحی) رفتند و جریان را نقل کردند مدتی در اندیشه شد، سپس گفت: این شخص یا پیامبر و یا فرزند پیغمبر است.

ابو سلمه گفت خدمت حضرت جواد رسیدم. مدتی بود گوشه‌ایم کر شده بود و چیزی را نمیشنید وقتی وارد شدم اطلاع داشت از این ناراحتی من. مرا پیش خواند دست بر گوش و سرم کشیده فرمود بشنو و حفظ کن. بخدا قسم پس از دعای آن جناب دیگر صداهاى خیلی آرام را هم میشنوم «۱». (۱) در کتاب نجوم - سند را به محمد بن جریر طبری میرساند که ابراهیم بن سعید گفت من خدمت حضرت جواد نشسته بودم در این

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

موقع مادیانی رد شد فرمود این مادیان امشب کره اسبی که پیشانی سفید دارد و در چهره اش خالی سفیدی است میزاید.

اجازه گرفته از خدمتش مرخص شدم و با صاحب اسب رفتم پیوسته با او بودم تا شب شد همان طوری که فرموده بود کره‌ای زائید. برگشتم خدمت حضرت جواد فرمود شک کردی در باره چیزی که دیروز بتو گفتم زنی که در خانه داری آبستن است و پسری خواهد زائید چشمش چپ است بخدا قسم پسر محمد از همان زن متولد شد که چشمش چپ بود. (۱) کتاب نجوم - صالح بن عطیه گفت برای حج بمکه رفتم خدمت حضرت جواد شکایت از تنهائی کردم فرمود تو از مکه خارج نشده کنیزی خواهی خرید که خداوند از او بتو پسری عنایت می کند عرض کردم آقا اگر مرا در خرید کنیز راهنمایی بفرمائید خوب است. فرمود اشکالی ندارد تو برو انتخاب کن بعد مرا مطلع نما عرض کردم فدایت شوم انتخاب کرده‌ام. فرمود برو نزدیک او تا من بیایم. رفتم نزدیک دکان برده فروشی از جلو ما رد شد نگاه کرده رفت. بعد من خدمتش رسیدم فرمود اگر خیلی از او خوش آمده بخر ولی عمرش کوتاه است. عرض کردم فدایت شوم چنین کنیزی را می خواهم چه کنم. فرمود من تو را مطلع کردم.

فردا صبح رفتم پیش برده فروش گفت آن کنیز مریض است و فعلا آماده نیست روز بعد مراجعه کردم از کنیز پرسیدم گفت امروز او را دفن کردیم خدمت حضرت جواد جریان را عرض کردم فرمود باز مراجعه کن برای خریداری کنیز و انتخاب نما. کنیزی را انتخاب کردم بامام علیه السلام مراجعه نمودم فرمود باش آنجا تا من بینم، بدکان برده فروشی رفتم امام علیه السلام از آنجا عبور کرد.

بعد خدمتش رسیده پرسیدم چطور است فرمود دیدم بخر. آن کنیز را خریدم و بخانه آوردم صبر کردم تا از عادت ماهانه پاک شد سپس با او همبستر شدم پسر محمد از او متولد گردید. (۲) دلائل طبری - محمد بن علی شلمغانی گفت اسحاق بن اسماعیل بمکه رفت در همان سالی که گروهی رفته بودند تا خدمت حضرت جواد برسند اسحاق گفت کاغذی که ده مسأله در آن نوشته بودم آماده کردم تا از آن جناب پیرسم در ضمن تصمیم گرفتم هر وقتی جواب سؤالهایم را داد تقاضا کنم دعا کند فرزندی که در راه دارم خداوند او را پسر قرار دهد مردم که سؤالهای خود را کردند من از جای حرکت کردم نامه در دستم بود چشم امام که بمن افتاد فرمود ابو یعقوب! اسم فرزند خود را احمد بگذار برایم پسری متولد شد او را احمد نامیدم مدتی بود بعد از دنیا رفت. (۱) از جمله کسانی که با این گروه رفته بودند یکی علی بن حسان واسطی معروف به عمش بود، گفت من مقداری اسباب بازی بچه گانه بعضی از نقره بود به همراه داشتم با خود تصمیم گرفته بودم آنها را بمولایم حضرت جواد هدیه کنم وقتی مردم جوابهای خود را گرفته رفتند امام علیه السلام از جای

حرکت کرد و عازم صریا شد من از پی آن جناب رفتم در بین راه موفق غلامش را دیدم گفتم برای من از امام علیه السلام اجازه بگیر. اجازه گرفت وارد شده سلام کردم ولی در چهره آقا آثار ناراحتی مشاهده می شد. نگاهی از روی خشم بمن نموده بعد صورت بطرف راست و چپ گردانید. آنگاه فرمود خداوند مرا برای بازی نیافریده مرا چه با بازی. من از آن جناب پوزش خواستم عذر مرا پذیرفت.

عبد الله بن محمد گفت عماره بن زید نقل کرد که حضرت محمد بن علی امام جواد علیه السلام را دیدم که جلوش یک کاسه چینی بود. فرمود از دیدن این کاسه تعجب میکنی، عرض کردم: آری دست خود را روی آن گذاشت چینی ذوب شد مثل آب آن را جمع نموده در یک قده ریخت باز دو مرتبه دست بر آن کشید مثل اول کاسه چینی شد فرمود باید چنین قدرتی داشت.

زکریا بن آدم گفت من خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم که حضرت جواد را آوردند آن وقت کمتر از چهار سال داشت. دست خود را بر زمین زد و صورت به آسمان بلند نمود مدتی در اندیشه بود حضرت رضا فرمود جانم قربانت در چه فکری چنین فرو رفته ای؟ گفت در فکر ستمی که بمادرم فاطمه علیها السلام روا داشتند.

بخدا قسم آن دو را خارج میکنم و میسوزانم و خاکسترشان را بباد میدهم و بدریا میریزم. حضرت رضا علیه السلام او را پیش کشید و پیشانی مبارکش را بوسید، سپس فرمود پدر و مادرم فدایت تو شایسته امامتی. (۱) مناقب - عبد الله بن رزین گفت مجاور مدینه بودم حضرت جواد علیه السلام هر روز نزدیک ظهر می آمد بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم جلو سنگی که برای نشستن گذاشته بودند پائین می آمد بعد میرفت بطرف قبر پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم و سلام میداد سپس بر میگشت بجانب خانه فاطمه زهرا علیها السلام کفش از پای بیرون می آورد و به نماز می ایستاد.

شیطان بر من وسوسه کرد که وقتی آن جناب پیاده شد بروم و از خاکی که قدم روی آن میگذارد بردارم آن روز نشستم تا تشریف بیاورد. موقع ظهر که شد. امام علیه السلام سوار بر الاغ آمد جایی که همیشه پیاده می شد امروز پیاده نشد از آنجا رد شد تا رسید بسنگی که جلو درب مسجد بود روی آن پیاده شد بعد وارد مسجد گردید سلام به پیغمبر اکرم داد و برگشت بجائی که هر روز نماز میخواند چند روز همین کار را میکرد با خود تصمیم گرفتم هر وقت کفش می پوشد بروم از ریگهایی که پا بر آنها می گذارد بردارم فردا هنگام ظهر روی سنگ که پیاده شد و وارد مسجد پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم گردید و بعد آمد بمحلی که هر روز نماز میخواند کفش خود را خارج نکرد باز چند روز همین کار را تکرار نمود با خود گفتم اینجا برایم امکان ندارد میروم بحمام وقتی خواست بحمام وارد شود از خاکی که پا بر آن می گذارد برمیدارم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

بحمام که رفتم امام علیه السلام همان طور سوار بر الاغ وارد رخت کن حمام شد و پا بر روی حصیر گذاشت جریان را بحمامی گفتم. گفت بخدا قسم تا امروز سواره وارد رخت کن نشده بود. منتظر شدم تا خارج شد بعد الاغ خود را خواست بداخل رخت کن حمام و از بالای حصیر سوار شده خارج گردید. با خود گفتم بخدا من آن جناب را ناراحت کردم دیگر در پی چنین تصمیمی نخواهم رفت، موقع ظهر دیدم همان طوری که سابق پیاده میشد کنار مسجد همان طور پیاده شد.

(۱) در کافی - ج ۱ ص ۴۹۳ - همین حدیث را از عبد الله رزین نقل میکند تا میرسد بحمام میگوید سؤال کردم کدام حمام میبرد گفتند حمامی که در بقیع است و متعلق بمردی از اولاد طلحه است فهمیدم کدام روز بحمام تشریف میبرد رفتم در حمام و با صاحب حمام شروع بصحبت کردم انتظار آمدن ایشان را داشتم حمامی گفت اگر میخواهی حمام بروی برو که یک ساعت دیگر برایت امکان ندارد پرسیدم چرا گفت چون ابن الرضا بحمام می آید. گفتم ابن الرضا کیست؟ گفت مردی از اولاد پیامبر است که بسیار با ورع و تقوی است. گفتم نباید کسی با او بحمام برود. گفت ما حمام را برای او خلوت میکنیم.

در همین بین دیدم تشریف آورد با چند غلام و جلوتر غلام در دست حصیر داشت وارد رختکن شد و حصیر را انداخت امام علیه السلام رسید سلام کرد و با الاغ داخل رختکن حمام شد و روی حصیر پیاده گردید. بصاحب حمام گفتم همین شخصی که تعریف میکردی با ورع و تقوی است (با الاغ وارد حمام می شود از روی تکبر) گفت بخدا این کار را تا کنون انجام نداده. با خود گفتم صحیح است من امام را وادار باین کار کردم انتظار کشیدم که از حمام خارج شود شاید بمقصود برسم موقع خارج شدن وقتی خارج شد و لباس پوشید الاغ خود را خواست داخل رختکن آوردند از روی حصیر سوار شد و خارج گردید گفتم بخدا من ایشان را اذیت کردم دیگر چنین کاری نخواهم کرد تصمیم گرفتم که از این کار منصرف شوم.

موقع ظهر که شد با الاغ آمد در همان محلی که در فضا جلو مسجد سابق پیاده میشد همان جا پیاده شد داخل حرم پیغمبر گردید سلام داده رفت بهمان جایی که در خانه فاطمه علیها السلام نماز میخواند کفش از پای خارج کرد و به نماز ایستاد. (۲) مناقب - محمد بن ریان گفت مأمون خیلی سعی داشت که بنوعی حضرت جواد را بلهو و لعب وادارد ولی امکان پذیر نبود شب عروسی دخترش صد کنیز از کنیزان ماهرو را در اختیار من گذاشت که هر یک جامی جواهر در دست داشتند با همان زیبایی و طنازی باستقبال حضرت جواد موقعی که نشست در محلی که برای داماد ترتیب داده اند بروند. امام علیه السلام بهیچ کدام از آنها توجه نکرد.

مردی بنام مخارق عودنواز بود و ضرب میزد و میخواند ریش بلندی داشت مأمون او را خواست. مخارق گفت اگر امری در مورد کارهای دنیا داری من از عهده آن بر می آیم (منظورش اینست که از من کار آخرت ساخته نیست ولی بازیگری و نوازندگی هر چه بگوئی از من می آید).

روبروی حضرت جواد علیه السلام نشست شروع کرد بخواندن چنان با صدای بلند آغاز نمود که تمام ساکنین خانه گرد او جمع شدند مشغول نواختن عود و خوانندگی شد ساعتی بکار خود سرگرم بود حضرت جواد علیه السلام باو اعتنائی نگذاشت بجانب راست و چپ نیز توجه نکرد در این موقع سر برداشت، فرمود: (اتق الله یا ذالعثنون)

از خدا بترس ای ریش دراز یک مرتبه مضراب و عود از دستش افتاد دیگر تا زنده بود نتوانست با آن دست کاری انجام دهد.

مأمون پرسید چه شد چنین شدی. گفت همین که ابو جعفر حضرت جواد صدای خود را بلند کرد چنان وحشت مرا فرا گرفت که هرگز دیگر خوب نخواهم شد. (۱) مناقب شهر آشوب - ابو هاشم جعفری گفت در مسجد مسیب با حضرت جواد علیه السلام نماز خواندم نمازی که با ما خواند کاملاً در وسط قبله قرار گرفته بود.

گفت در مسجد درخت سدری قرار داشت که خشک شده و برگ نداشت. حضرت جواد آب خواست و کنار همان درخت وضو گرفت. درخت زندگی را از سر گرفت سبز شد و برگ داد و همان سال پر میوه شد.

محمد بن سنان گفت خدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام رسیدم فرمود محمد! پیش آمدی برای خانواده فرج شد گفتم عمر مرد. شمردم بیست و چهار مرتبه فرمود الحمد لله . میدانی آن ملعون پدرم حضرت جواد علیه السلام چه گفت؟ عرض کردم: نه.

فرمود: با او در موردی صحبت میکرد گفت من گمان می کنم تو مست هستی. پدرم دست برداشته گفت خدایا اگر تو میدانی که من برای تو روزه گرفته ام و روزه دار بوده ام باو مزه سرقت اموال و خواری اسارت را بیچشان، بخدا قسم چیزی نگذشت که مالش را غارت کردند و هر چه داشت بردند بعد او را اسیر کردند اکنون که مرده است. (۱) مناقب و اعلام الوری - امیه بن علی گفت من در مدینه با حضرت جواد علیه السلام رفتم و آمد داشتم همان موقعی که حضرت رضا علیه السلام در خراسان بود خویشاوندان و عموهایش خدمت آن جناب میرسیدند و سلام میکردند یک روز کنیز خود را خواست گفت بآنها بگو آماده عزاداری شوند.

السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه

وقتی از منزل خارج شدند بیکدیگر گفتند نرسیدیم عزای چه شخصی است. فردا نیز همین طور دستور داد که آماده شوند. عرض کردند آقا! عزای کیست؟ فرمود عزای بهترین فرد روی زمین. پس از چند روز خبر شهادت حضرت رضا علیه السّلام رسید. در همان روز که حضرت فرمود از دنیا رفته بود.

در همین کتاب می نویسد: محمد بن فرج گفت حضرت جواد نامه نوشت که خمس را برایم بفرستید که من جز امسال از شما نخواهم گرفت. در همان سال امام علیه السّلام از دنیا رفت. (۲) کشف الغمه - ج ۳ ص ۲۱۵ - امیه بن علی گفت در همان سال که حضرت رضا علیه السّلام بمکه رفت و پس از انجام اعمال حج عازم خراسان شد من نیز در مکه بودم حضرت جواد با پدرش بود علی بن موسی الرضا علیه السّلام مشغول وداع با خانه خدا بود، طوافش که تمام شد به جانب مقام ابراهیم رفت و آنجا نماز خواند.

حضرت جواد روی شانه موفق بود که او را گرد خانه طواف میداد. حضرت جواد بطرف حجر الاسود رفت و در آنجا مدتی نشست. موفق عرض کرد: فدایت شوم از جای حرکت کن، فرمود من از جایم حرکت نمیکم تا خدا بخواهد.

غم و اندوه در چهره اش آشکارا دیده میشد. (۱) موفق خدمت حضرت رضا علیه السّلام رفت. عرض کرد آقا حضرت جواد کنار حجر الاسود نشسته و از جای حرکت نمیکند. علی بن موسی الرضا علیه السّلام پیش حضرت جواد آمده، فرمود: عزیزم از جای حرکت کن. عرض کرد بابا نمیخواهم از این مکان حرکت کنم. فرمود چرا حرکت کن.

گفت بابا جان چطور حرکت کنم با اینکه شما آنچنان از خانه خدا وداع کردی مثل اینکه دیگر برگشت باین خانه نداری. فرمود عزیزم حرکت کن. حضرت جواد از جای حرکت نمود.

ابن بزیع عطار گفت: حضرت جواد علیه السّلام فرمود فرج و گشایش سی ماه پس از مأمون است این تاریخ را یادداشت کردیم پس از سی ماه حضرت جواد از دنیا رفت.

معمر بن خلاد از ابو جعفر یا از مردی نقل کرد (تردید از ابو علی است) که حضرت جواد فرمود معمر سوار شو. گفتم آقا عازم کجا هستید. فرمود بتو میگویم سوار شو. سوار شدم رسیدیم به بیابان یا دره ای (شک از ابی علی راوی خبر است) بمن فرمود همین جا بایست. ایستادم پس از مدتی تشریف آورد عرض کردم فدایت شوم کجا بودی؟ فرمود هم اکنون پدرم را دفن کردم. حضرت رضا علیه السّلام آن وقت در خراسان بود.

قاسم بن عبد الرحمن که زیدی مذهب بود گفت: وارد بغداد شدم در همان ایام توقف در بغداد روزی دیدم مردم ازدحامی کرده اند میروند و می آیند خود را به بلندیها میرسانند و میایستند. گفتم چه خبر است؟! گفتند ابن الرضا ابن الرضا است.

با خود تصمیم گرفتم که ایشان را ببینم ناگهان دیدم سوار بر قاطری است می آید. گفتم خدا لعنت کند معتقدین بامامت را که اطاعت چنین شخصی را خدا بر ما واجب نموده در این موقع دیدم صورت بجانب من نموده فرمود: قاسم بن عبد الرحمن! أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا تَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٌ وَ سَعْرٌ «۱».

با خود گفتم: عجب ساحری است بخدا باز متوجه من شده فرمود: أَلْقَى الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِن بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشَرٌ «۲».

از آنجا برگشتم و معتقد بامامت شدم و یقین کردم او حجت خدا و امام بر مردم است و ایمان آوردم. (۱) رجال کشی - احمد بن محمد بن کلثوم سرخسی گفت یکی از دوستان بنام ابی زینه از من راجع به احکم بن بشار مروزی پرسید که جریان اثری که روی حلق او بود میدانی. من دیده بودم که روی حلق او اثری مثل یک خط بود گوئی گردنش را بریده اند. گفتم من چندین مرتبه از او پرسیدم که این چه اثری است ولی جواب نداد.

آن مرد گفت ما هفت نفر بودیم در زمان حضرت جواد ساکن یک اطاق بودیم در بغداد. یک روز عصر احکم رفت و آن شب را برنگشت. نیمه شب نامه ای از طرف حضرت جواد رسید که نوشته بود دوست خراسانی شما گردنش را بریده اند و در یک جل اسب پیچیده اند و در فلان مزبله او را انداخته اند بروید او را بیاورید و باین داروها که میگویم معالجه اش کنید.

رفتیم دیدیم گردنش را بریده اند و آنجا افتاده. آوردیم و با همان دستوراتی که داده بود معالجه اش کردیم خوب شد.

احمد بن علی گفت جریان این بود که او در بغداد صیغه ای گرفته بود در خانه یک فامیلی. جریان را فهمیده بودند او را گرفتند و پس از بریدن گردنش او را در جلی پیچیده در آن مزبله انداختند. (۲) رجال کشی - شاذویه بن حسن بن داود قمی گفت خدمت حضرت جواد رسیدم زنم حامله بود. عرض کردم فدایت شوم دعا بفرمائید خداوند بمن پسری عنایت کند.

مدتی سر بزیر انداخت آنگاه سر بلند نموده سه مرتبه فرمود: «اذهب فان الله یرزقک غلاما ذکرا» برو خدا بتو پسری پاک عنایت میکند.

گفت وارد مکه شدم و داخل مسجد الحرام گردیدم محمد بن حسن بن صباح پیغامی آورد از طرف گروهی از دوستان از قبیل صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و ابن ابی عمیر و دیگران. پیش آنها رفتم از من راجع بامام علیه السلام پرسیدند جریان را گفتم. گفتند تو از امام شنیدی پسری پاک گفتم فقط من پسر شنیدم.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

محمد بن سنان گفت بزودی فرزندی پسر خواهی داشت که او یا مرده متولد می شود و یا همان جا خواهد مرد.

بقیه دوستان گفتند به محمد بن سنان تو اشتباه کردی ما هم آنچه تو درک میکنی میفهمیم. در همین موقع پسر بچه ای از پی من آمده گفت زود بخانه بیا که زنت میمیرد. من با عجله بطرف منزل رفتم دیدم زنم در حال مرگ است طولی نکشید که پسری از او مرده متولد شد. (۱) توضیح - محمد بن سنان شاید از جمله امام که فرمود: (غلاما ذکرا)

چنین استفاده کرده که وقتی فرمود پسری میدهد لازم نیست قید نماید نر است حتما (غلاما ذکی) فرموده یعنی پسری که تذکیر شده که اشاره بمردن او است. (۲) رجال کشی - محمد بن سنان گفت بحضرت رضا علیه السلام شکایت از درد چشم کردم نامه ای که کوچک تر از کف دستی بود برداشت و برای حضرت جواد نوشت.

نامه را بخادم سپرد بمن دستور داد با او بروم و فرمود این مطلب را کتمان کن، خدمت آن جناب رسیدم، خادم ایشان را در آغوش داشت و نامه را برایش گشود حضرت جواد نگاه بنامه می کرد و سر به آسمان بلند کرده می گفت خوب شدی چندین مرتبه تکرار کرد تمام ناراحتی های چشم من بر طرف شد.

بحضرت جواد عرض کردم خدا ترا رهبر این امت قرار دهد همان طوری که عیسی بن مریم رهبر بنی اسرائیل شد بعد عرض کردم ای شبیه دوست فطرس. گفت مراجعت کردم حضرت رضا بمن فرموده بود مطلب را پنهان بدارم. چشمم مدتها خوب بود تا جریان اعجاز حضرت جواد را در مورد چشم خود ب دیگران گفتم باز مبتلا بدرد چشم شدم.

راوی گفت به محمد بن سنان گفتم منظورت از اینکه بحضرت جواد گفتم «ای شبیه دوست فطرس چه بود» گفت خداوند به فرشته ای بنام فطرس خشم گرفت پر و بالش ریخت و او را در یکی از جزائر اقیانوسها انداخت. وقتی حضرت حسین علیه السلام متولد شد خداوند جبرئیل را خدمت حضرت محمد صلی الله علیه و اله فرستاد تا تهنیت بگوید. جبرئیل با فطرس دوست بود، از همان جزیره عبور کرد که فطرس در آنجا افتاده بود جریان ولادت حضرت حسین علیه السلام را باو گفت و مأموریت خود را نیز گوشزد کرد گفت اگر مایل باشی من ترا بر یکی از بالهای خود سوار میکنم و پیش حضرت محمد صلی الله علیه و اله و سلم می برم تا در بارهات شفاعت کند.

فطرس گفت خوب است، جبرئیل او را بر بال خود گرفت و خدمت حضرت رسول آورد تهنیت و مبارک باد پروردگار را رساند بعد جریان فطرس را نیز نقل کرد، پیغمبر اکرم بفطرس فرمود پر و بال خود را

بگهواره حسین بمال، فطرس این کار را کرد خداوند پر و بالش را باو برگرداند و او را به مقام اولش میان ملائکه باز گردانید. (۱) رجال کشی - احمد بن محمد بن عیسی گفت: حضرت جواد علیه السلام غلامش را از پی من فرستاد و دستور داد خدمتش برسم، خدمت امام رسیدم در مدینه ساکن خانه بزیع بود سلام کردم سخنانی در باره صفوان و محمد بن سنان و دیگران فرمود که خیلی ها شنیده اند.

من با خود گفتم خوب است آن جناب را بر سر لطف آورم نسبت بزکریا بن آدم شاید او سالم بماند از آنچه در باره ایشان فرمود باز بخود گفتم من کی هستم که در چنین مواردی تکلیف برای امام تعیین نمایم او بهتر می داند چه می کند. در این موقع بمن فرمود: ابا علی نباید بر ابو یحیی (زکریا بن آدم) خورده گرفت با خدماتی که نسبت پیدرم انجام داده و مقام و منزلتی که نزد او داشت و پیش من دارد و پس از پدرم جز اینکه من احتیاج بپول داشتم نفرستاد.

عرضکردم فدایت شوم او پولها را میفرستد بمن گفت وقتی خدمت شما رسیدم بگویم علت نفرستادن پول اختلافی بود که بین مسافر و میمون پیدا شد.

فرمود نامه مرا باو برسان و بگو پولها را بفرستد. نامه امام را پیش زکریا فرستادم پولها را فرستاد. حضرت جواد علیه السلام قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود دیگر تردید از میان رفت، پدرم جز من فرزندی ندارد عرض کردم صحیح می فرمائید فدایتان شوم «۱». (۱) کافی - ج ۱ ص ۳۵۳ - محمد بن ابی العلاء گفت: از یحیی بن اکثم قاضی سامرا بعد از اینکه او را آزمایش کردم و چندین مرتبه با او بحث و گفتگو در باره علوم آل محمد پرداختم و نامه ها رد و بدل کردیم شنیدم گفت روزی من مشغول طواف بدور قبر پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم بودم و حضرت محمد بن علی جواد الائمه را دیدم که مشغول طواف است، با او به بحث در مورد مسائلی که داشتم نمودم تمام آنها را جواب داد بعد گفتم بخدا من یک سؤال دیگر دارم اما خجالت میکشم از پرسیدن آن.

فرمود من قبل از اینکه بررسی برایت توضیح میدهم. میخواهی بررسی امام کیست؟! گفتم بخدا همین سؤال را داشتم فرمود من هستم. گفتم علامت آن چیست. در دست آن جناب عصایی بود بزبان آمده گفت:

(انه مولای امام هذا الزمان و هو الحجة)

این آقا سرور من و امام زمان و حجت خدا است. (۲) خرائج - محمد بن ابراهیم جعفری از حکیمه دختر حضرت رضا علیه السلام نقل کرد که گفت پس از درگذشت برادرم حضرت جواد روزی پیش همسرش ام الفضل رفتم کاری باو داشتم شروع بصحبت کردیم در باره فضل و مقام و جود و کرم و علم و دانش

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت جواد ام الفضل گفت حکیمه جریانی برایت از حضرت جواد نقل کنم که هیچ کس تا کنون نشنیده، پرسیدم چه جریان.

گفت حضرت جواد پیوسته مرا بخشم می آورد و حس حسادتم را تحریک میکرد گاهی بکنیز خریدن و گاهی با ازدواج، من شکایت او را بیدرم مأمون میکردم او میگفت صبر کن تحمل داشته باش او پسر پیغمبر است. (۱) یک شب نشسته بودم زنی وارد شد که جمال و زیبایی او انسان را خیره میکرد پرسیدم کیستی؟ گفت من همسر ابو جعفرم، پرسیدم منظورت از ابو جعفر کیست، گفت حضرت محمد تقی فرزند حضرت رضا علیه السلام من زنی از فامیل عمار یاسرم.

ام الفضل گفت چنان غیرت در من تهییج شد که دیگر اختیار از دستم رفت همان ساعت از جای حرکت کرده پیش مأمون رفتم دیدم پدرم مست شراب است چند ساعت از شب گذشته بود جریان را شرح دادم و اضافه نمودم که او من و شما و عباس و اولادش را ناسزا می گوید. مطالبی که حقیقت نداشت برایش شرح دادم خیلی خشمگین شد تحت تأثیر مستی شراب نیز قرار گرفت دیگر اختیار از دست داد با عجله از جای حرکت کرده شمشیر خود را برداشت و قسم یاد کرد که با این شمشیر او را قطعه قطعه میکنم رو بجانب حضرت جواد رفت.

ام الفضل گفت وقتی چنین دیدم پشیمان شدم با خود گفتم چه کار بدی کردم خود را نابود کردم و باعث هلاکت او شدم از پشت سر پدرم دویدم بینم چه میکند.

وارد بر حضرت جواد شد آن جناب در خواب بود با شمشیر پیکرش را قطعه قطعه کرد بعد شمشیر بر حلقوم او گذاشت و سر از پیکرش گرفت من و یاسر خادم نیز تماشا می کردیم پدرم برگشت در حالی که مثل شتر دهنش کف کرده، این جریان را که دیدم فرار کردم بخانه پدرم آن شب را تا صبح نخواستیدم.

(۱) صبح پیش پدرم رفتم دیدم مشغول نماز است و مستی از سرش رفته، گفتم یا امیر المؤمنین مید: نی دیشب چه کردی گفت نه بدبخت مگر چه کرده ام؟ گفتم رفتی در بستر فرزند حضرت رضا او خواب بود با شمشیر خود بدنش را پاره پاره کردی و سرش را بریدی و خارج شدی، گفت وای بر تو چه میگوئی، گفتم کاری که دیشب کردی شرح میدهم فریادزدا یاسر بیا بینم این ملعون چه میگوید، یاسر گفت هر چه میگوید صحیح است.

مأمون گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. پس نابود شدیم و خود را رسوا کردیم. یاسر زود برو از او خبر بیاور. یاسر با عجله دوید فوری برگشت گفت یا امیر المؤمنین بشارت باد، پرسید چطور، گفت وقتی رفتم دیدم نشسته مشغول مسواک کردن است پیراهن بر تن دارد و جامه ای بر روی آن پوشیده متحیر ماندم تصمیم

گرفتم بدنش را به بینم آیا شمشیرها بر روی پیکرش اثری گذاشته اند یا نه. عرض کردم آقا تقاضا دارم همان پیراهن خود را بمن لطف فرمائید از جهت تبرک داشته باشم نگاهی بمن نموده لبخند زد گویا منظور مرا فهمیده فرمود یک جامه گران قیمت بتو خواهم داد گفتم نه من جز این پیراهن چیزی دیگری نمیخواهم. پیراهن از تن خارج نمود و بدن خود را نشان داد بخدا قسم اثری از شمشیر در بدنش نبود مأمون بسجده افتاد و بیاسر هزار دینار جایزه داده گفت خدا را شکر که گرفتار خون او نشدم.

بعد گفت یاسر آمدن این دختر نابکارم را بیاد دارم که پیش من آمد و گریه می کرد اما از رفتن خود بجانب محمد بن علی چیزی بخاطرم نیست. یاسر گفت بخدا پیوسته با شمشیر میزدی من و ام الفضل تماشا می کردیم بدنش را قطعه قطعه کردی بعد باز شمشیر بر حلقومش گذاشتی و او را کشتی و مثل شتر دهانت کف کرده بود. (۱) گفت الحمد لله رو بمن نموده گفت بخدا اگر دو مرتبه بیائی و شکایت از او بکنی ترا خواهم کشت بیاسر دستور داد که ده هزار دینار برایش ببر و فلان مادیان مرا ببر و تقاضا کن سوار شود و پیش ما بیاید پیغام ده که بنی هاشم و سران مملکت و سپهداران همه در رکاب او باشند تا اینجا که می آید اول بروند پیش او سلام کنند یاسر دستور مأمون را انجام داد همه پیش حضرت جواد آمدند اجازه شرفیابی داد. فرمود یاسر این قرار دادی است بین من و او عرض کردم آقا حالا موقع سرزنش نیست قسم بحق محمد و علی علیهما السلام او مست شراب بود و چیزی نمی فهمید.

باشراف و بزرگان کشور نیز اجازه ورود داد بجز عبد الله و حمزه پسران حسن زیرا آن دو پیوسته از حضرت جواد پیش مأمون سخن چینی می کردند بعد از جای حرکت کرد و با این جمعیت بجانب مأمون رهسپار شد.

مأمون همین که چشمش به آن جناب افتاد از جای حرکت کرد پیشانی مبارکش را بوسید و او را در جایگاه مخصوص بالا نشانده و دستور داد مردم یک طرف بنشینند شروع بعذر خواهی کرد حضرت جواد فرمود من یک نصیحت بشما می کنم از من بپذیر، گفت بفرمائید.

فرمود این شراب مست کننده را ترک کن، مأمون گفت پسر عمویت فدایت شود پند شما را می پذیرم. (۲) توضیح - علی بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمه پس از نقل این خبر می نویسد این جریان به عقیده من ساختنی است زیرا حضرت جواد موقعی که در مدینه بود با زنان دیگر ازدواج می کرد و برای ام الفضل هو و می گرفت مأمون در مدینه نبود تا دخترش شکایت او را بکند، اگر مدعی شوی که مأمون به عنوان حج به مدینه آمده بود. باز چنین چیزی صحیح نیست چون در آن حال شراب نمی خورد، در ضمن حضرت جواد در بغداد از دنیا رفت ام الفضل نیز در بغداد بود کجا خواهرش پس از فوت حضرت جواد او را دیده؟ و کی

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

این دو با هم گفتگو کرده‌اند با اینکه یکی در مدینه و دیگری در بغداد بود، این زنی که از اولاد عمار یاسر بوده حضرت جواد در مدینه با او ازدواج کرده، ام الفضل کجا او را دید و فوری پیش پدرش رفت و شکایت کرد تمام این مطالب قابل تأمل و دقت است.

مجلسی می‌نویسد: تمام مقدمات و ایرادهائی که بر این خبر نموده قابل رد است و نمی‌توان جز مشهوری را که در تمام کتاب‌ها نوشته شده بمحض این استبعادها رد نمود.

بخش چهارم ازدواج با ام الفضل و آنچه در این مجلس اتفاق افتاد

(۱) مناقب شهر آشوب - در تاریخ بغداد از یحیی بن اکثم نقل می‌کند که مأمون یک سخنرانی کرد و گفت: «الحمد لله الذی تصاغر الامور بمشیته و لا اله الا الله اقرارا بر بوبینه و صلی الله علی محمد عبده و خیره». مردم! خداوند ازدواج را که پسندیده است بهترین وسیله هم بستگی و پیوند قرار داده بدانید من دخترم زینب را بازدواج محمد بن علی بن موسی الرضا در آوردم و مهر او را که چهار صد در هم است از طرف ایشان پرداختم.

گفته‌اند: در آن موقع امام جواد علیه السلام نه سال و چند ماه داشت. مأمون پیوسته در اجلال و احترام ایشان کوشش می‌کرد. (۲) مهج الدعوات - ابراهیم بن محمد بن حارث نوفلی گفت پدرم که خادم حضرت رضا علیه السلام بود نقل کرد وقتی که مأمون دختر خود را بازدواج حضرت جواد در آورد. نامه‌ای برای او نوشت که خداوند برای هر زنی مهری قرار داده از اموال شوهرش، خداوند اموال و ثروت ما را در آخرت ذخیره نموده همان طوری که اموال شما را در همین دنیا پرداخته و گنج‌های آن در روی همین زمین است مهر دختر ترا همین دعاها قرار دادم که نام آن دعا «الوسائل الی المسائل» است که مجموعه‌ای از مناجات است پدرم بمن داده و فرموده است پدرش موسی بن جعفر باو عنایت کرده و ایشان از پدرش جعفر بن محمد و آن سرور از پدر خود محمد بن علی و ایشان از پدرش علی بن الحسین و آن جناب از پدر خود حسین بن علی و ایشان از برادرش امام حسن و حضرت امام حسن از پدر عزیز خود علی بن ابی طالب و ایشان از پیامبر اکرم گرفته و آن سرور از جبرئیل دریافت داشته که پیغام از خدای عزیز آورده که یا محمد! خدای بزرگ سلامت میرساند، و می‌گوید این مناجات‌ها کلید گنج‌های دنیا و آخرت است این‌ها را وسیله رسیدن به آرزوهای خود قرار ده که به‌هدف میرسی و منظورت برآورده می‌شود ولی مبادا در هدف‌های دنیوی بکاربری که از آرزوهای بزرگ آخرت باز میمانی اینها ده وسیله بسوی ده هدف است که اگر درهای آرزوها را با آنها بکوبی باز می‌شود و به خواسته خود میرسی اینک نسخه آن دعاها، در بخش دعاها ان شاء الله ذکر خواهد شد. (۱) احتجاج طبرسی - ریان بن شیبب گفت: وقتی مأمون تصمیم گرفت

دختر خود ام الفضل را بازدواج حضرت جواد در آورد این خبر به بنی عباس رسید چنین ناراحت شدند و کاری ناپسند شمردند میترسیدند که کار او نیز منتهی شود به همان کاری که با حضرت رضا علیه السلام کرد.

خیلی حرف میزدند، گروهی از خویشاوندان نزدیکش اجتماع کرد، پیش مأمون رفتند او را قسم دادند که مبادا این تصمیم را اجرا کنی و دختر خود را بازدواج پسر حضرت رضا در آوری ما میترسیم امتیازی که خداوند باین خانواده ارزانی داشته از ما سلب شود و این عزت و شکوه از میان فامیل ما رخت بر بندد تو خود واردی که بین ما دو فامیل از قدیم چه اختلافهایی وجود داشته، اطلاع داری که خلفای راشدین با آنها چگونه رفتار کرده اند آنها را تبعید کرده و کوچک میکردند ما خیلی ناراحت بودیم از کاری که نسبت بحضرت رضا نمودی ولی خداوند چاره او را کرد ترا بخدا قسم میدهم که دیگر ما را دچار اندوه و ناراحتی مکن از ازدواج با پسر حضرت رضا برگرد هر کدام از خویشاوندان خود را که شایسته اند برای این کار انتخاب کن.

گفت اما اختلافی که بین شما و اولاد ابو طالب هست علت آن شما هستید اگر واقعا انصاف داشته باشید آنها باین مقام از شما شایسته ترند و اما عملی که خلفای قبل از من نسبت بایشان روا داشته اند کار خوبی نبوده قطع رحم و پیوند خویشاوندی کرده اند که من پناه بخدا می برم از چنین کاری خدا شاهد است که پشیمان از ولایت عهدی حضرت رضا نیستم من از او تقاضا کردم که خلیفه باشد و من خود را خلع نمایم اما او نپذیرفت خدا مقدرات خود را انجام داد. (۱) ولی انتخاب ابو جعفر محمد بن علی نیز بواسطه عظمت و جلالت او بر تمام دانشمندان برتری علمی اوست نسبت بتمام علما با همین سن کوچکی که دارد آری شگفت انگیز همین است امیدوارم بعد برای مردم آشکار گردد که او دارای چه شخصیتی است و بفهمند آنچه من صلاح دیده ام مصلحت همان بوده.

گفتند این پسر گر چه بنظر تو خیلی بزرگ جلوه نموده هنوز کودکی است که اطلاعی ندارد و وارد بعلم فقه دین نیست اجازه بده تربیت شود و دانش بیاموزد آنگاه چنین کاری بکن. گفت من از شما بهتر این خانواده را می شناسم. اینها علم را از جانب خدا می گیرند و به آنها الهام می شود آباء و اجداد پاکش پیوسته بی نیاز از علم و دانش ناقص بشر بوده اند اگر مایلید او را آزمایش کنید تا آشکار شود آنچه برای شما توضیح دادم و بیان کردم در باره او.

گفتند: ما راضی هستیم که او را آزمایش کنیم اجازه بده یک نفر را انتخاب کنیم که در حضور شما از او سؤالهائی از مسائل دینی بنماید اگر از عهده ی جواب برآمد ما اعتراضی نخواهیم داشت و برای تمام مردم

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

آشکار می شود که شما انتخاب بجا کرده اید در صورتی که فرو ماند دیگر ما از بحث و گفتگو و ناراحتی در این مورد آسوده خواهیم شد. مأمون گفت بسیار خوب تعیین وقت و شخص با شما هر وقت مایلید قرار بگذارید.

مرخص شدند و پس از مشورت قرار گذاشتند که یحیی بن اکثم را که آن روز قاضی القضاات بود برای سؤال دعوت کنند و از او بخواهند سؤالی انتخاب کند که جوابش را وارد نباشد. یحیی بن اکثم را پنهانی دیدند و باو وعده جایزه های زیادی از اشیاء گرانبها دادند. پیش مأمون برگشتند و تقاضا کردند که روزی را برای آزمایش تعیین کند، قبول کرد.

در روز معین جمع شدند یحیی بن اکثم نیز آمد مأمون دستور داد برای حضرت جواد جایگاه مخصوصی ترتیب دهند و دو پستی بگذارند. یحیی ابن اکثم نیز نشست هر کدام از رجال مملکت در جای خود قرار گرفتند مأمون در جایگاهی که پهلوی حضرت جواد برایش ترتیب داده بودند نشست. (۱) یحیی بن اکثم رو بمأمون نموده گفت یا امیر المؤمنین اجازه میفرمائید از ابو جعفر سؤالی بکنم؟ مأمون در پاسخ او گفت از خود آن جناب اجازه بگیر، یحیی رو بحضرت جواد کرده گفت فدایت شوم اجازه میفرمائی سؤالی بکنم فرمود سؤال کن.

یحیی گفت چه میفرمائید در باره شخصی که محرم است و صید حرم کرده.

فرمود داخل مکه این صید را نموده یا خارج از مکه، میدانسته نباید صید کند یا نمیدانسته، عمدا صید کرده یا تیرش خطا کرده، آزاد بوده آن شخص یا بنده و غلام، صغیر بوده یا کبیر مرتبه اولی است که این کار را کرده یا مرتبه چندم است، صیدی که کرده پرنده بوده یا غیر پرنده، شکار کوچک بوده یا بزرگ هنوز از کار خود پشیمان نشده یا پشیمان است، شب صید کرده یا روز احرام، بعنوان حج بسته بوده یا بعنوان عمره.

یحیی مات و مبهوت شد و آشکارا در چهره اش شکست و ناتوانی خوانده میشد و زبانش بلکنت افتاد که تمام حضار متوجه شدند، مأمون گفت خدا را سپاسگزارم بر این نعمت که بمن عنایت کرده که نظر و رأیم چنین درست است نگاهی بخویشاوندان خود کرده، گفت حالا فهمیدید مقام او را آنگاه رو بجانب حضرت جواد کرده گفت آیا مایلی خواستگاری از دختر من بنمائی فرمود: آری، مأمون گفت پس دختر مرا برای خود عقد ازدواج ببند من افتخار بدامادی شما دارم و دخترم ام الفضل را بازدواج شما در می آورد گر چه بر خلاف نظر گروهی از مردم است.

حضرت جواد چنین شروع کرد: الحمد لله اقراراً بنعمته و لا اله الا الله اخلاصاً لوحدانیته و صلی الله علی سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد.

(۱) یکی از نعمتهای ارجمند خدا بر مردم اینست که وسیله اطفاء غریزه جنسی را برای مردم از راه حلال قرار داده تا براه حرام کشانده نشوند و در قرآن میفرماید: وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. اینک محمد بن علی بن موسی خواستگاری میکند ام الفضل دختر عبد الله مأمون را و مهر او را مطابق با مهر جداهش فاطمه زهرا دختر محمد صلی الله علیهما که معادل پانصد درهم کامل است قرار میدهد آیا شما یا امیر المؤمنین با همین مهر دختر خود را بازدواج من در می آوری؟

مأمون گفت: دخترم ام الفضل را بازدواج شما در آوردم با همین مهر که فرمودید آیا شما این ازدواج را می پذیری فرمود: آری راضی و خشنودم.

دستور داد مردم از لشکری و کشوری در مراتب خود قرار گیرند. ریان گفت چیزی نگذشت که سر و صدا بگوش رسید، صدائی شبیه گفتگوهای زورق را نان و ملاحها در این موقع دیدیم یک کشتی از نقره که ریسمانهای ابریشم بآن بسته اند با سرعت بطرف مجلس میکشند کشتی پر از عطر و بوی خوش است دستور داد سر و صورت شخصیت های بزرگ مملکت را با آن غالیه ها عطر آگین کنند سپس گفت کشتی را بسالنی که سایر شرکت کنندگان مجلس از مردم عادی قرار دارند ببرند و عطر بر سر و صورت آنها بپاشند. سفره ها گسترده شد و شروع بغذا خوردن کردند، جایزه حضار بمقدار موقعیت و شخصیت آنها داده شد.

وقتی مردم متفرق شدند و فقط خواص و رجال مملکت باقی ماندند مأمون رو بجانب حضرت جواد کرده گفت اگر صلاح بدانید توضیحی که در باره صید حرم دادید با تقسیم بندی مختلفی که برای آن نمودید بدهید تا استفاده کنیم.

فرمود بسیار خوب محرم اگر شکاری در خارج از حرم بنماید و آن شکار پرنده بزرگ باشد باید یک گوسفند بکشد اگر این کار را در حرم بنماید باید دو گوسفند بکشد اگر جوجه ای را خارج از حرم صید کند باید بره ای که از شیر گرفته شده بکشد در صورتی که داخل حرم باشد بره باضافه قیمت جوجه را میدهد در صورتی که صید از حیوانات وحشی، گورخر باشد باید یک گاو بکشد اگر شتر مرغ باشد باید شتری پنج ساله بکشد اگر شکار او آهو باشد باید گوسفندی بکشد، هر کدام از اینها را داخل حرم شکار کند کیفرش دو مقابل می شود قربانی که بکعبه برسد. (۱) اگر محرم کاری کرد که قربانی بر او واجب شد در صورتی که احرام بحج بسته باشد باید قربانی خود را در منی (۱) بکشد چنانچه احرام بعمره بسته است در مکه میکشد، کیفر شکار برای کسی که عالم و یا جاهل باشد مساوی است در موردی کسی که عمدا صید کرده غیر از جریمه ولی در باره کسی که بخطا این صید را نموده گناهی نیست.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شخص حر و آزاد كفاره را از مال خود میپردازد ولی بنده آقايش بايد بدهد، صغير كفاره نمی‌دهد، ولی بر شخص كبير واجب است کسی که پشیمان شود عقاب و عذاب آخرت از او برداشته می‌شود ولی شخصی که اصرار ورزد در آخرت عذاب می‌شود.

مأمون گفت احسن یا ابا جعفر اگر صلاح بدانی یک سؤال از یحیی بفرما چنانچه ایشان از شما سؤال کرد. حضرت جواد به یحیی فرمود اجازه می‌دهی از تو سؤال کنم عرضکرد بسته بمیل شما است فدایت شوم اگر جواب را دانستم بهتر، در صورتی که ندانم از شما استفاده می‌کنم.

فرمود این کدام زنی است که مردی صبح باو نگاه کند حرام است نزدیک ظهر حلال می‌شود بعد از ظهر حرام میگردد عصر حلال است پس از غروب آفتاب حرام می‌شود بعد از نماز عشاء حلال است برای او نیمه شب حرام می‌شود پس از اذان صبح بر او حلال میگردد این چه زنی است و چطور است که چنین حلال و حرام میگردد. (۱) یحیی گفت خدا را شاهد میگیرم که جواب این سؤال را نمیدانم و علل حلال شدن و حرام شدن او را وارد نیستم اگر صلاح بدانید توضیح دهید تا استفاده کنیم.

فرمود: این زن کنیز مردی است که شخص بیگانه‌ای باو نگاه میکند حرام است همان شخص نزدیک ظهر کنیز را خریداری مینماید حلال می‌شود ظهر او را آزاد میکند حرام می‌شود بعد از ظهر با او ازدواج مینماید حلال میگردد موقع مغرب با اوظهار «۱» میکند حرام میگردد بعد از نماز عشا كفاره ظاهر را میدهد باز حلال میگردد نیمه شب او را طلاق رجعی میدهد باز حرام میگردد سحرگاه باو رجوع میکند باز حلال می‌شود.

در این موقع مأمون روی بحاضرین از خویشاوندان خود نموده گفت کسی از شماها میتواند این سؤال را چنین جواب دهد یا آن سؤال قبلی را میتواند آن طور مفصل توضیح دهد؟ گفتند نه بخدا شما بهتر تشخیص داده بودید. گفت این خانواده دارای چنین امتیازی هستند که علم و دانش در کودکی بآنها افاضه و لطف می‌شود کم سنی موجب نقص برای آنها نیست.

مگر شما نمیدانید که پیغمبر اکرم در ابتدای دعوت خود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را بایمان دعوت کرد در سن ده سالگی اسلام او را پذیرفت ولی کودک دیگری را در این سن دعوت نکرد و با حسن و حسین علیهما السلام بیعت کرد با اینکه سن آنها از شش سال کمتر بود با کودک دیگری چنین رفتار نکرد مشاهده میکنید اینها دارای چه امتیازی هستند و همه بیکدیگر پیوسته‌اند. آن شخصیت و مقام که اولی دارد آخری نیز دارای همان مقام است و آنچه آخری داراست اولی نیز دارای همان هست، گفتند صحیح می‌گوئی یا امیر المؤمنین. بعد از جای حرکت نموده متفرق شدند. (۱) فردا صبح مردم اجتماع نمودند حضرت جواد

نیز تشریف آورد سپهداران و فرمانروایان و برجستگان مملکت از شخصیت‌های مقرب دستگاه مأمون و سایر کارکنان آن دستگاه برای تهنیت بمأمون و حضرت جواد وارد شدند سه طبق پولهای نقره که داخل آنها گوی‌هایی از مشک و زعفران بود درون گوی‌ها کاغذهایی قرار داشت که جوایز با ارزشی از پول نقد یا عطای بزرگ و یا ملک و باغ نوشته شده بود دستور داد آن طبق‌ها را بر سر خواص مملکت بپاشند هر کس گویی را برمیداشت کاغذ داخل آن را خارج می‌کرد و جایزه خود را می‌گرفت بدره‌های زر را نیز بر سر فرماندهان سپاه و دیگران پاشیدند مردم از آن مجلس با ثروت فراوان خارج شدند.

مأمون بتمام تهیدستان و بیچارگان کمک فراوان کرد و پیوسته حضرت جواد را تا زنده بود احترام می‌کرد و او را بر خویشاوندان و فرزندان خود مقدم می‌داشت. (۲) تحف العقول - ابو هاشم جعفری گفت روز ازدواج حضرت جواد با دختر مأمون ام الفضل بآن جناب عرض کردم امروز برای ما برکت بزرگی داشت فرمود ابو هاشم نعمتهای خدا و برکت‌های او در امروز بر ما افزون شده است گفتم پس در باره امروز چه بگویم فرمود خوشبین باش تا نتیجه‌اش را دریابی. عرض کردم از دستور شما سرپیچی نخواهم کرد فرمود در این صورت رستگار می‌شوی و جز نیکی نخواهی دید. (۳) ارشاد مفید - روایت کرده‌اند که ام الفضل از مدینه برای پدرش مأمون نامه مینوشت که حضرت جواد مرتب برای من وسنی و هوو می‌گیرد و مرا ناراحت میکند مأمون در جواب دخترش نوشت دخترم من ترا بازدواج ایشان در نیاوردم که یک امر حلالی را برای او حرام کنم دو مرتبه در این مورد چیزی ننویسی. (۱) احتجاج - روایت شده که پس از ازدواج حضرت جواد با ام الفضل روزی در مجلس مأمون که حضرت جواد نیز حضور داشت و گروه زیادی نیز بودند یحیی بن اکثم بامام جواد علیه السلام عرض کرد شما در باره این خبر چه می‌فرمائید که روایت شده جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و گفت یا محمد صلی الله علیه و اله پروردگارت سلام میرساند و میگوید از ابا بکر پرس ببین آیا از من راضی هست یا نه.

حضرت جواد فرمود من منکر فضل ابی بکر نیستم ولی کسی که این خبر را نقل میکند باید متوجه آن خبر دیگر باشد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم در حجة الوداع فرمود: دروغگو بر من زیاد شده و زیادتر خواهد شد.

هر کس عمداً بر من دروغ ببندد نشیمنگاهش پر از آتش می‌شود هر وقت حدیثی شنیدید آن را با قرآن کریم و سنت من مقایسه کنید هر کدام که موافق کتاب خدا و سنت من بود قبول کنید و هر کدام مخالف کتاب خدا و سنت من بود رد کنید.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

این خبری که تو نقل کردی موافق کتاب خدا نیست زیرا خداوند در قرآن کریم میفرماید: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمَا تَوْسُوسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ خدائی که بر راز دل و افکار پنهان انسان مطلع است نمی‌داند ابا بکر از او راضی است یا راضی نیست جبرئیل را میفرستد تا حقیقت معلوم شود و از ته قلب می‌گوید که چگونه است. این حرف را عقل نمی‌پذیرد.

یحیی بن اکثم گفت روایت شده که مثل ابی بکر و عمر در زمین مانند جبرئیل و میکائیل است در آسمان فرمود در این خبر نیز باید دقت نمود زیرا جبرئیل و میکائیل دو ملک مقرب درگاه خدایند که هرگز معصیت نکرده‌اند و یک لحظه سر از اطاعت نیچییده‌اند آنها مدتها مشرک و کافر بخدا بودند گرچه بعد اسلام آوردند و بیشتر عمرشان در شرک و بت پرستی طی شد محال است که شبیه آن دو ملک باشند. (۱) یحیی گفت: روایت شده که ابا بکر و عمر سرور پیران بهشت هستند نظر شما در باره این روایت چیست فرمود این خبر نیز محال است زیرا بهشتیان تمام جوانند در آنجا پیری وجود ندارد این خبر را بنی امیه جعل کردند در مقابل خبری که پیغمبر اکرم در باره امام حسن و امام حسین فرموده: (انهما سیدا شباب اهل الجنة) آن دو سرور جوانان بهشتند.

یحیی بن اکثم گفت روایت شده که عمر بن خطاب چراغ اهل بهشت است فرمود این خبر نیز محال است زیرا ملائکه مقرب و حضرت آدم و محمد و تمام انبیاء مرسلین که در بهشت هستند بنور ایشان بهشت روشن نمی‌شود بعد بنور عمر روشن می‌گردد.

یحیی گفت: روایت شده که سکینه و وقار از زبان عمر بیان میکند. فرمود من منکر فضائل عمر نیستم ولی ابا بکر از عمر بهتر است او خودش بالای منبر می‌گوید مرا شیطانی است که گاهی عارض می‌شود هر وقت دیدید منحرف شدم مرا براه آورید.

یحیی گفت: روایت شده که پیغمبر اکرم فرمود اگر من مبعوث نشده بودم عمر مبعوث می‌شد امام جواد علیه السلام فرمود قرآن کریم از این حدیث راست و درست تر است خدا در قرآن میفرماید: وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ بَنَّا بَصْرِيحٍ این آیه خداوند از پیغمبران پیمان گرفته چگونه تغییر عهد و پیمان خود را می‌دهد. با اینکه پیغمبران یک چشم بهم زدن برای خدا شریک قائل نشده‌اند چطور مبعوث به پیامبری می‌شود کسی که بیشتر عمر خود را بشرک و کفر گذرانده با اینکه پیامبر اکرم میفرماید: «نبئت و آدم بین الروح و الجسد» من پیامبر بودم آن وقت که آدم هنوز روح به پیکرش دمیده نشده بود.

یحیی گفت روایت شده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمود هیچ وقت وحی از من قطع نشد مگر اینکه احتمال دادم بر خانواده خطاب نازل خواهد شد. فرمود این هم محال است زیرا صحیح نیست که پیامبر

در پیغمبری خود مشکوک باشد خداوند در این آیه میفرماید: اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ خداوند برگزیدگانی از میان ملائکه و مردم انتخاب میکند. چگونه ممکن است نبوت از کسی که خدا او را برگزیده و انتخاب کرده منتقل شود به کسی که مشرک و کافر به خدا بوده. (۱) یحیی بن اکثم گفت روایت شده که پیامبر اکرم فرمود اگر عذاب نازل شود جز عمر کسی نجات نخواهد یافت فرمود این هم محال است زیرا خداوند در قرآن کریم میفرماید: وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبُهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ در این آیه تصریح میکند که تا پیغمبر میان ایشان باشد آنها را عذاب نمیکند همچنین تا موقعی که استغفار می کنند نیز ایشان را عذاب نخواهد کرد. (۲) برسی در مشارق الانوار از ابو جعفر هاشمی نقل میکند که گفت من در خدمت حضرت جواد علیه السلام در بغداد بودم. یاسر خادم آمده عرضکرد آقا ام جعفر تقاضا دارد که شما پیش ایشان بیائید فرمود برو من پشت سر تو می آیم بعد از جای حرکت کرد و سوار قاطر شده بدرج خانه او آمد.

ام جعفر خواهر مأمون بیرون آمد سلام کرد و خواهش نمود مایلیم پیش ام الفضل دختر مأمون بروید گفت آرزو دارم شما را با دخترم یک جا بینم تا چشمم روشن شود.

حضرت جواد علیه السلام وارد شد پرده ها از جلو آن جناب کنار زده میشد اما فاصله ای نشد که برگشت و این آیه را میخواند: فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ. بعد حضرت جواد در اطاق نشست ام جعفر با ناراحتی آمده گفت آقا بر من منتی نهاده و نعمتی دادید ولی آن را تکمیل نکردید فرمود: أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ (۱). پیش آمدی شد که باز گوئی آن خوب نیست برو از خود ام الفضل پرس. (۱) ام جعفر برگشت پیش ام الفضل و سخن امام جواد را برایش نقل کرد گفت عمه او از کجا فهمید چطور من پدرم را نفرین نکنم که مرا به مردی ساحر ازدواج نموده گفت بخدا عمه جان تا جمال او را مشاهده کردم. عادت ماهانه در من پیدا شد دست بر لباسهای خود گرفتم و آنها را بر خود فشردم. ام جعفر از شنیدن این پیش آمد مات و مبهوت شد و با ترس از پیش ام الفضل خارج گردیده خدمت حضرت جواد آمد.

گفت: آقا! مگر چه پیش آمدی برای ام الفضل شد.

فرمود از اسرار زنان است. ام جعفر عرضکرد شما علم غیب داری فرمود نه عرضکرد وحی بشما می شود فرمود نه عرضکرد پس شما از کجا مطلبی را فهمیدی که جز او و خدا کسی دیگری خبر ندارد. فرمود من نیز بواسطه علم خدا دانستم راوی گفت وقتی ام جعفر رفت عرضکردم در آن آیه راجع بیوسف فرمودید: فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ منظور چیست که تا یوسف را دیدند زنان این حالت برایشان پیدا شد.

فرمود همان حالتی که برای ام الفضل پیدا شد که عادت ماهانه و حیض است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بخش پنجم فضائل و مناقب امام علیه السلام و اشاره‌ای بزندگی خلفای ستمگر آن زمان

(۱) اختصاص مفید - ص ۱۰۲ - علی بن ابراهیم از پدر خود نقل کرد که گفت پس از فوت حضرت رضا علیه السلام بمکه رفتیم و خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدیم گروهی از شیعیان آمده بودند از نواحی مختلف تا از نزدیک امام جواد علیه السلام را زیارت کنند. در این موقع عمویش عبد الله بن موسی که پیر مرد مسنی بود با شخصیت وارد شد لباس‌های خشن و زبر در تن داشت و اثر سجده در پیشانی او آشکار بود نشست.

حضرت جواد علیه السلام که پیراهنی عالی و ردائی قشنگ بر تن داشت و کفشهایی نو پوشیده بود وارد شد عبد الله بن موسی عمویش از جای حرکت کرد و باستقبال او رفت پیشانیش را بوسید تمام شیعیان با احترام امام از جای حرکت کردند آن جناب نشست روی صندلی مردم بیک دیگر نگاه می‌کردند از کوچکی و کم سنی حضرت جواد علیه السلام.

یکی از حاضرین رو بعموی امام علیه السلام نموده گفت آقا اگر شخصی با حیوانی جمع شد چه باید کرد؟ جواب داد دست او را قطع میکنند و حد نیز بر او جاری می‌شود. حضرت جواد خشمگین شده نگاهی بعموی خود نموده فرمود: عمو جان از خدا بترس این کار خیلی سخت است که در روز قیامت به پیشگاه پروردگار بایستی از تو بازخواست کند که چرا برای مردم فتوی دادی با اینکه اطلاع نداشتی. عمویش عرضکرد سرورم مگر پدرت همین فرمایش را نفرمود. حضرت جواد گفت از پدرم پرسیدند مردی قبر زنی را شکافت و با آن زن جمع شد فرمود باید دست راستش قطع شود که نبش قبر نموده و حد زنا نیز بر او جاری می‌شود زیرا احترام زن مرده و زنده یکسان است عرضکرد صحیح می‌فرمائید سرورم من استغفار و توبه میکنم.

مردم در شگفت شدند عرضکردند اجازه می‌فرمائید سؤال بکنیم فرمود بگوئید در یک مجلس از سی هزار مسأله پرسیدند جواب آنها را داد با اینکه نه ساله بود. (۱) کافی - احمد بن زکریا صیدلانی نقل کرد از شخصی اهل سیستان که از بنی حنیفه بشمار میرفت آن مرد گفت من هم سفر بودم با حضرت جواد در آن سالی که بحج رفته بود اول خلافت معتصم سر سفره نشسته بودیم گروهی نیز از مأمورین سلطان هم بودند. عرضکردم آقا فدایت شوم فرمان‌دار شهر ما ارادتمند بشما خانواده است من در دفتر مالیاتی او مقداری مقروضم اگر صلاح بدانی نامه‌ای بنویسی که بمن کمک کند. فرمود او را نمیشناسم. عرضکردم همان طوری که توضیح دادم او از ارادتمندان بشما خانواده است نامه‌ی شما برای من سودمند است کاغذی بدست گرفته چنین نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم آوردنده نامه من نقل کرد که دارای مذهبی پسندیده هستی، بدان

آنقدر از این مأموریت برای تو بهره خواهد بود که بمردم نیکی کنی، نسبت به برادران خود نیکوکار باش بدان که خدای عزیز از تو بازخواست خواهد کرد حتی از یک ذره کوچک و دانه سپنجی.

گفت وارد سیستان که شدم حسین بن عبد الله نیشابوری که والی و فرماندار بود قبلا از جریان نامه اطلاع حاصل کرده بود دو فرسخ باستقبال من آمد نامه را باو دادم بوسید و روی چشم گذاشت گفت چه حاجت داری. گفتم یک مالیاتی دارم که در دفتر تو مبلغ آن یادداشت شده دستور داد آن را از بین ببرند و گفت تا وقتی من فرماندار باشم مالیات از تو نخواهم گرفت بعد پرسید چقدر زن و فرزند داری، تعداد آنها را گفتم مقداری که مخارج من و آنها را تأمین مینمود باضافه مبالغ دیگری بمن بخشید تا وقتی او زنده بود از من خراج نگرفت و از لطف و عنایت و بخشش او بی بهره نبودم تا از دنیا رفت. (۱) خراج - محمد بن ولید کرمانی گفت خدمت حضرت جواد علیه السلام رفتم دیدم عده زیادی جلو درب پشت منتظرند کنار یکی از مسافرین نشستم تا اذان ظهر شد برای نماز حرکت کردیم پس از انجام نماز ظهر احساس کردم از پشت سرم صدائی می آید. رو بعقب نموده دیدم حضرت جواد علیه السلام است از جای جستم و دست مبارکش را بوسیدم. بعد امام علیه السلام نشست و از حال و کیفیت آمدنم پرسید پس از آن فرمود تسلیم باش سه مرتبه این سخن را تکرار کرد «سلم!» در هر سه مرتبه عرض کردم تسلیم شدم و راضی و خشنودم خداوند آن ناراحتی و تردیدی که در دلم بود از بین برد حالا اگر کوشش و سعی هم بکنم که شک و تردیدی در دلم پیدا شود امکان پذیر نیست.

فردا صبح زود آمدم از درب اول نگذشتم قبل از دیگران آمده بودم هیچ کس پشت سر من نبود مایل بودم که راهی بیابم و خود را بامام علیه السلام برسانم ولی احدی را نیافتم که از او جويا شوم گرمای زیاد و گرسنگی مرا ناراحت کرد بطوری که شروع باشامیدن آب کردم تا حرارت هوا و حرارتی که از شدت علاقه ام بملاقات امام بوجود آمده تخفیف یابد در همین بین غلامی بطرف من آمد و سفره ای با غذاهای رنگارنگ در دست داشت غلام دیگری آفتابه لگن همراه آورده بود گفتند امام علیه السلام دستور داده غذا میل کنی من شروع بغذا خوردن کردم.

غذایم را که خوردم مولا حضرت جواد تشریف آورد از جای حرکت کردم فرمود بنشین و بخور باز شروع بخوردن کردم نگاهی بغلام خود نموده فرمود با او غذا بخور تا گوارایش شود. بالاخره دست از خوردن کشیدم و سفره برداشته شد. غلام شروع کرد به جمع کردن ریزه نانها و خوراکیهائی که روی زمین ریخته بود فرمود نه بگذار جمع نکن هر موقع که غذا در بیابان خوردید آنهائی که ریخته جمع نکن اگر چه یک ران گوسفند باشد اما داخل خانه هر چه افتاده جمع کن. آنگاه بمن فرمود سؤالی داری بکن. عرض کردم

السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه

فدایت شوم در باره مشک چه میفرمائید. (۱) فرمود پدرم دستور داد یک مشکدان برایش بسازند فضل بن سهل برایش نوشت که مردم این کار را نمی‌پسندند. در جواب او نوشت مگر نمیدانی یوسف پیامبر لباس دیبا و آراسته با طلا می‌پوشید و روی تخت طلا می‌نشست این کار موجب نقص و کمبود مقام نبوت او نمی‌شود همچنین سلیمان پیغمبر بعد دستور داد برایش یک عطردان بسازند بچهار هزار درهم.

بعد عرض کردم: آقا! غلامان شما در مورد ارادت و محبت با شما چگونه‌اند فرمود: حضرت صادق علیه السّلام غلامی داشت که وقتی داخل مسجد میشد افسار قاطرش را می‌گرفت و آن را نگه میداشت تا آن جناب برگردد.

یک روز نشسته بود و زمام قاطر را در دست داشت قافله‌ای از خراسان آمده بودند مردی از میان کاروانیان باو گفت ممکن است بروی از امام علیه السّلام تقاضا کنی مرا بجای تو بگمارد غلام آن جناب باشم تمام ثروت خود را بتو می‌بخشم. من ثروت زیادی دارم از هر نوع دارائی برو و مالک تمام اندوخته من باش منهم مهار و افسار قاطر امام را میگیرم گفت الان میروم و اجازه می‌خواهم.

غلام خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیده گفت فدایت شوم شما که سابقه خدمتکاری و ارادت مرا میدانید اگر خداوند ثروتی را حواله من کند شما جلوگیری میکنید. فرمود من از مال خود بتو می‌بخشم بعد جلوگیری از مال دیگری میکنم؟! غلام جریان مرد خراسانی را نقل کرد. امام فرمود اگر تو نسبت به خدمتکاری ما بی‌علاقه شده‌ای و آن مرد علاقمند است پیشنهاد او را می‌پذیریم و ترا می‌فرستیم همین که غلام رو برگردانید که خارج شود. امام علیه السّلام او را صدا زد فرمود یک نصیحت ترا میکنم بواسطه سابقه خدمتکاری که نسبت بما داشته‌ای آنگاه اختیار با تو است خواستی برو و خواستی بمان. روز قیامت پیامبر اکرم چنگ بنور خدا میزند و امیر المؤمنین چنگ بدامن پیامبر اکرم دارد و امامان نیز چنگ بدامن امیر المؤمنین علیه السّلام میزنند شیعیان ما هم دامن ما را دارند و بهر جا که وارد شویم آنها نیز وارد میشوند و با ما خواهند بود. (۱) غلام عرض کرد: نه آقا! پس من نمیروم و آخرت را بر دنیا مقدم میدارم. بجانب خراسانی رفت آن مرد گفت با قیافه دیگری برگشتی آن طوری که رفتی حالا چنان نیستی. جریان را برای خراسانی نقل کرد و او را خدمت حضرت صادق علیه السّلام برد امام صادق علیه السّلام محبت و علاقه‌اش را پذیرفت و برای غلام هزار دینار داد آنگاه از جای حرکت کرده خداحافظی نمود و تقاضا کرد امام علیه السّلام برایش دعا کند حضرت صادق علیه السّلام برای او دعا کرد.

عرض کردم آقا اگر زن و بچه‌ام در مکه نبودند علاقه داشتم در خدمت شما باشم و درب خانه شما اقامت کنم اما افسوس که معذورم تقاضا دارم اجازه بفرمائید مرخص شوم فرمود دچار اندوه خواهی شد سپس حقی از

امام که در نزد من بود خدمتش تقدیم کردم فرمود بردار من امتناع کردم و چنین گمان کردم که آن جناب از روی خشم نمی پذیرد. این گمان که در من پیدا شد امام جواد علیه السلام خندید بمن و فرمود بردار احتیاج پیدا خواهی کرد. آمدم به مکه بیشتر موجودی و خرجی ما تمام شده بود همان ساعتی که وارد مکه شدم احتیاج به آن پول پیدا کردم. (۲) اعلام الوری و ارشاد مفید مینویسد: وقتی حضرت جواد از پیش مأمون از بغداد خارج شد با ام الفضل عازم مدینه گردید رسید بخیاaban جلو کوفه مردم از آن جناب مشایعت می کردند تا رسید بدار المسیب نزدیک غروب آفتاب از مرکب فرود آمد و داخل مسجد شد در صحن مسجد درخت سدری بود که میوه نمیداد امام علیه السلام آب خواست و کنار ریشه همان درخت وضو گرفت نماز مغرب را با مردم خواند در رکعت اول حمد و إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ و در رکعت دوم سوره حمد و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را خواند قبل از رکوع رکعت دوم دعای دست خواند و پس از تمام کردن رکعت سوم تشهد خواند بعد مدتی بذکر خدا مشغول شد بدون اینکه تعقیب بخواند نافله ها را چهار رکعت خواند پس از نافله تعقیب نماز خواند و دو سجده شکر بجای آورد از آنجا خارج شد.

همین که رسید بدرخت سدر مردم دیدند پر از میوه شده تعجب کردند و از میوه آن شروع بخوردن کردند میوه ای شیرین داشت بدون دانه «۱» از امام علیه السلام وداع کردند آن جناب رهسپار مدینه شد در مدینه بود تا معتصم در اول دویست و بیست و پنج ایشان را ببغداد آورد در آنجا اقامت داشت در آخر ذی قعده همان سال شهید شد پشت سر جد مبارکش موسی بن جعفر دفن گردید. (۱) مناقب - پس از درگذشت حضرت رضا علیه السلام محمد بن جمهور و حسن بن راشد و علی بن مدرک و علی بن مهزیار و گروه دیگری از شهرستانهای مختلف بمدینه آمدند و جستجو از جانشین حضرت رضا علیه السلام می کردند.

گفتند امام علیه السلام در صریا است. دهی بود که موسی بن جعفر علیه السلام آن را در فاصله سه میلی مدینه تأسیس کرد. بصریا رفتیم و وارد قصر شدیم دیدیم مردم در انتظار نشسته اند ما نیز نشستیم. در این موقع عبد الله بن موسی که پیر مردی بود وارد شد. مردم گفتند امام اوست. اما دانشمندان و فقیهان گفتند ما روایت از حضرت باقر و صادق علیهما السلام داریم که امامت به دو برادر بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام نخواهد رسید این نمیتواند امام باشد. عبد الله بن موسی آمد و در صدر مجلس نشست.

مردی گفت: چه میفرمائید در باره کسی که با الاغی جمع شده باشد. جواب داد دستش را قطع می کنند و حد بر او جاری میکنند و یک سال تبعید می شود.

مردی دیگری گفت کسی که زن خود را چنین طلاق دهد باو بگویند ترا اطلاق دادم بعدد ستاره های آسمان. گفت از او جدا می شود با یکی از سه ستاره صدر جوزاء و نسر طائر و نسر واقع «۱» (منظورش این بود که

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

سه طلاقه می شود دیگر با گفتن ستاره های آسمان از سه طلاق بیشتر داده نمی شود). (۱) ما از تهور و جرات او در چنین جوابهای اشتباهی در شگفت شدیم. ناگاه حضرت جواد علیه السلام وارد شد در حدود هشت سال داشت از جای حرکت کردیم بمردم سلام داد. عبد الله بن موسی از جایی که نشسته بود حرکت کرد و مقابل آن جناب نشست حضرت جواد علیه السلام نشست بالای مجلس سپس فرمود هر سؤالی دارید بکنید خدا شما را رحمت کند.

آن مرد اولی عرض کرد: چه میفرمائید در باره شخصی که با الاغی جمع شده فرمود او را حدی کمتر از حد زنا می زنند و باید قیمت الاغ را بپردازد، استفاده از آن الاغ برای سواری یا تولید و بچه گیری حرام است باید الاغ را به بیابان رها کنند تا بمیرد یا درنده ای او را بخورد. سپس بعد از سخنی فرمود «۲» این جواب مربوط بکسی است که نبش قبر کند و کفن زن مرده را بدزد و با او هم آغوش شود که در این صورت بواسطه دزدی دستش را قطع میکنند و حد زنا باو زده می شود در صورتی که زن نداشته باشد اگر زن داشت باید او را سنگسار کنند و بکشند.

مرد دومی گفت: یا ابن رسول الله چه میفرمائید در باره مردی که زن خود را بعدد ستاره های آسمان طلاق داده باشد. فرمود: قرآن میخوانی عرض کرد بلی فرمود سوره طلاق را بخوان تا این قسمت آیه و اَقِمْ وَ الشَّهَادَةَ لِلَّهِ چنانچه می بینی طلاق فقط پنج شرط را دارد: شهادت دو عادل هنگام طلاق، زن پاک باشد بدون اینکه شوهرش با او همبستر شده باشد و تصمیم و اراده قطعی باین کار داشته باشد (نه شوخی باشد) سپس بعد از سخنانی فرمود آیا در قرآن عدد ستاره های آسمان هم هست. عرض کرد نه ... (۱) کشف الغمه - محمد بن طلحه گفت: یک سال پس از فوت حضرت رضا علیه السلام مأمون بیغداد آمد روزی بشکار رفته بود حضرت جواد علیه السلام با بچه ها مشغول بازی بود در آن موقع در حدود پانزده سال داشت مأمون که رسید بچه ها فرار کردند ولی حضرت جواد ایستاد و از جای خود تکان نخورد. خلیفه نزدیک آن جناب رفت نگاهی کرده سیمای مبارکش اثری در مأمون گذاشت که همان جا ایستاد گفت چه شد که تو با بچه ها فرار نکردی. حضرت جواد فرمود: راه تنگ نبود تا من با کنار رفتن خود آن را وسیع کنم کار بدی نیز نکرده بودم که بترسم و چنان گمان داشتم که شما کسی را که گناهی نکرده نخواهی آزد و بهمین جهت ایستادم. مأمون از سخنان آن جناب خرسند شده گفت اسم شما چیست فرمود محمد، پرسید پسر کیستی؟ فرمود پسر علی بن موسی الرضا مأمون بیاد حضرت رضا علیه السلام افتاد و تقاضای رحمت برای آن بزرگوار کرد اسب خود را کنار حضرت جواد برد مأمون چند بازشکاری به همراه داشت.

از شهر که دور شد یکی از بازها را برای صید درآجی پرواز داد مدتی از نظر پنهان شد آنگاه از آسمان فرود آمد در منقار خود ماهی کوچکی داشت که هنوز زنده بود، خلیفه از دیدن ماهی بمنقار باز بسیار در شگفت شد آن ماهی را در دست گرفت و از همان راهی که رفته بود بمنزل برگشت بهمان محل که رسید بچه‌ها را در حال بازی دید از دیدن مأمون متفرق شدند مثل اولی ولی حضرت جواد همان جا بود مثل دفعه قبل در جای خود ایستاد.

خلیفه بآن جناب نزدیک شده گفت: محمد! فرمود بلی پرسید در دست من چیست؟ خداوند باو الهام نمود در جواب گفت: خداوند با اراده خود در دریای بیکران قدرت خویش ماهیهای کوچکی آفریده که باز شکاری پادشاهان و خلفا بوسیله آن ماهیها اولاد پیامبر را آزمایش می کنند.

مأمون از شنیدن جواب ایشان بسیار در شگفت شد با دقت تمام در چهره آن جناب خیره شده گفت: تو واقعا فرزند حضرت رضا هستی و نسبت بایشان مهربانی بیشتری نمود.

حمیری در کتاب دلائل مینویسد: از دعبل بن علی نقل میکند خدمت حضرت رضا علیه السلام رسید ایشان جایزه‌ای باو بخشیدند ولی دعبل حمد خدا را نکرد حضرت رضا علیه السلام بر او اعتراض نمود که چرا خدا را ستایش نکردی. دعبل گفت: پس از این جریان خدمت حضرت جواد رسیدم برایم جایزه‌ای دستور داد گفتم: الحمد لله فرمود: ادب را رعایت کردی.

علی بن ابراهیم از پدر خود نقل میکند که گروهی از ساکنین اطراف مدینه اجازه شرفیابی خدمت حضرت جواد خواستند اجازه داد وارد شدند در یک مجلس از سی هزار مسأله سؤال کردند آن جناب جوابداد با اینکه ده ساله بود. (۱) توضیح- در مورد این خبر که در یک جلسه از سی هزار مسأله جواب فرموده اشکال شده که اگر جواب هر مسأله یک خط یعنی پنجاه حرف باشد بیشتر از سه برابر ختم قرآن می شود چگونه می تواند در یک مجلس سی هزار مسأله را جواب بدهد، اگر بگوئید جواب ایشان بیشتر به بلی و خیر بوده یا بوسیله اعجاز در کوتاهترین مدت جواب داده، در مورد سؤال آنها چه می گوئید که سی هزار مسأله پرسیدند ولی ممکن است این اشکال را بچند صورت جوابداد:

۱- سخن از روی مبالغه بوده سؤال و جواب خیلی زیاد شده زیرا شمردن چنین سؤالهایی را واقعا مشکل است.

۲- ممکن است در نظر سؤال کنندگان سؤالهایی بوده که در موقع جواب بیشتر از آنها که در سؤال متفق بوده‌اند جواب خود را شنیده‌اند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

۳- ممکن است اشاره باین مطلب باشد که از سخنان کوتاه آن سرور احکام زیادی استفاده می‌شده که این وجه از همه نزدیکتر بواقعیت است.

۴- ممکن است مراد از یک مجلس یک مجلس نوعی باشد یا در یک مکان بوده مانند منی گر چه در فاصله چند روز انجام شده باشد.

۵- ممکن است این سخن مبتنی بر کشش زمانی باشد که صوفیها معتقدند ولی چنین عقیده‌ای خرافی است.

۶- ممکن است اعجاز کردن آن جناب اثر در سرعت سؤال هم داشته یا جواب را مطابق آنچه در دل داشته‌اند میداد قبل از پرسیدن.

۷- شاید منظور از سؤال، دادن نامه و نوشته‌هایی بوده که امام آنها را بوسیله اعجاز جواب داده. (۱) رجال کشی - ص ۴۶۹ - محمودی گفت: پدرم وارد مجلس ابن ابی داود شد شاگردانش اطراف او را گرفته بودند بآنها گفت: شما چه می‌گوئید در باره سخنی که خلیفه دیشب گفت و پرسیدند: خلیفه چه گفته؟ گفت: خلیفه دیشب میگفت:

تو خیال میکنی شیعه چه خواهند کرد اگر ما حضرت جواد را مست شراب کرده در حالی که از مستی خود را نمی‌تواند نگه دارد و خود را بعطر آلوده.

شاگردان گفتند: در این صورت استدلال شیعیان بر امامت ایشان باطل می‌شود و ادعای خود را پس خواهند گرفت من بآنها گفتم: شیعه با من زیاد رفت و آمد دارند و اسرار خویش را بمن می‌سپارند این حرف که شما میزنید موجب شکست آنها نمی‌شود.

ابن ابی داود گفت: بچه دلیل؟ گفتم: چون آنها مدعی هستند که در هر زمان و در هر حال باید خداوند در روی زمین حجتی داشته باشد که واسطه باشد بین آنها و خدا و دیگر مردم را بهانه‌ای نماند در صورتی که حجت خدا حضرت جواد باشد، مقام و منزلت و شرافت و نسبی که دارد بهترین دلیل بر اثبات حجت بودن او همین می‌شود که خلیفه او را از میان خویشاوندانش فقط میازارد و تصمیم به از بین بردن او دارد همین خود دلیل است که او امام است و گر نه متعرض دیگری می‌شد.

ابن ابی داود سخن مرا بخلیفه رسانید خلیفه گفته بود راهی برای از بین بردن اینها نیست دیگر مزاحم ابو جعفر (حضرت جواد) نشوید. (۱) تهذیب - عبدوس بن ابراهیم گفت: حضرت ابا جعفر ثانی را دیدم که از حمام خارج شد از سر تا پا مانند گل رنگین بود بواسطه حناء. (۲) در بخش معجزات داستان ام الفضل گذشت که شکایت از حضرت جواد علیه السلام پیدرش مأمون کرد و مأمون شبانه در حال مستی با شمشیری بخانه حضرت جواد رفت و بدن آن جناب را تکه تکه نمود در آخر روایتی که در بخش مکارم اخلاق نقل

شده اضافه نموده است که وقتی حضرت جواد پیش مأمون آمد خلیفه از جای حرکت کرد و ایشان را در آغوش گرفت و بسیار احترام نمود و بهیچ کس اجازه دخول نداد مدتی با آن جناب گرم صحبت بود تا بالاخره حضرت جواد فرمود: من برای شما یک سفارش و نصیحتی دارم از من بپذیر.

مأمون گفت: خدا را سپاسگزارم که مرا نصیحت کنی چه نصیحتی است فرمود: مایلم شب خارج نشوی من از این مردم حيله گر اطمینانی نسبت بتو ندارم و حرزی دارم که می توانی بوسیله آن خود را از بلاها و ناراحتیها و گرفتاریها در امان بداری چنانچه دیشب مرا از شر تو ننگه داشت اگر بمصاف سپاه ترک و روم بروی و تمام روی زمین با جنگ تو همداستان شوند به نیرو و قدرت خدا نمی توانند کاری از پیش ببرند اگر علاقه داشته باشی آن حرز را برایت بفرستم تا در پناه آن از این گرفتاریها محفوظ باشی. عرض کردم بسیار مایلم ولی با خط خود برایم بنویسید و بفرستید فرمود: بسیار خوب.

یاسر گفت: فردا صبح حضرت جواد از پی من فرستاد وقتی خدمت آن جناب رسیده نشستم، پوست آهوئی از پوست آهوی تهامه خواست بعد با خط مبارک خود آن حرز را نوشت بعد فرمود: یاسر این نوشته را ببر پیش امیر المؤمنین بگو یک قاب لوله ای از نقره بسازد و آنچه میگویم بر آن نقش نماید هر وقت خواست آن را ببازوی خود ببندد بر بازوی راست ببندد.

ابتدا وضوی نیکو و شادابی بگیرد و چهار رکعت نماز بخواند در هر رکعت یک حمد میخواند و هفت مرتبه آیه الكرسي و هفت مرتبه شهد الله و هفت مرتبه و الشمس و ضحیها و هفت مرتبه و اللیل اذا یغشی و هفت مرتبه قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ می خواند.

وقتی نماز خود را تمام کرد این حرز را بر بازوی راست می بندد در گرفتاریها و ناراحتیها و هر چه موجب ترس و وحشت او می شود و نباید موقعی که طلوع قمر در برج عقرب است ببندد اگر او با رومیان بجنگ پردازد بر آنها باجازه خدا پیروز می شود. نسخه حرز و اثر آن را در کتاب دعا ذکر کرده ایم. (۱) عیون المعجزات - پس از در گذشت حضرت رضا علیه السلام امام جواد در حدود هفت سال داشت اختلاف بین دوستان در بغداد و سایر شهرها افتاد. گروهی از شیعیان از آن جمله ریان بن صلت و صفوان بن یحیی و محمد بن حکیم و عبد الرحمن ابن حجاج و یونس بن عبد الرحمن و گروهی از سران شیعه و اشخاص مورد اعتماد در خانه عبد الرحمن بن حجاج در زیر زمینی و حوضخانه اجتماع کرده شروع بگریه و ناله کردند و از این مصیبت سخت اندوهگین بودند. یونس بن عبد الرحمن گفت: گریه را رها کنید چه کسی متصدی رهبری شیعه خواهد بود و بکه پناه آوریم در مسائل دینی تا فرزند حضرت رضا بزرگ شود (منظورش حضرت جواد بود).

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ریان بن صلت از جای حرکت کرد و بیخ گلوی یونس بن عبد الرحمن را گرفته فشرد و شروع به سیلی زدن کرد می گفت: تو پیش ما ادعای ایمان میکنی ولی در دل شک داری و مشرک هستی اگر مقام امامت به آن جناب از طرف خدا داده شده گرچه بچه یک روزه باشد از نظر علم و دانش چون رهبری بزرگ است اگر از طرف خدا نباشد گرچه هزار سال عمر داشته باشد مثل یکی از مردم عادی است این از مطالبی است که باید در باره اش اندیشه نمود بقیه حاضرین روی بجانب او نموده شروع بسرزنش و اعتراض نمودند. (۱) ایام حج بود گروهی از فقیهان بغداد و دانشمندان سایر شهرها در حدود هشتاد نفر جمع شدند و بجانب مکه رهسپار گردیدند ابتدا بمدینه رفتند تا حضرت جواد را از نزدیک مشاهده کنند وقتی وارد مدینه شدند بخانه حضرت صادق علیه السلام رفتند چون خالی بود وارد خانه شده روی فرش بزرگی که گسترده بود نشستند. عبد الله بن موسی وارد شد و در بالای مجلس نشست یکنفر فریاد زد مردم این پسر پیامبر است هر کس سؤالی دارد بکند چند سؤال کردند ولی جواب نادرستی داد حاضرین از شیعیان بسیار اندوهگین و ناراحت شدند فقهاء مضطرب گردیدند از جای حرکت کردند تا خارج شوند با خود میگفتند: اگر حضرت جواد می توانست خود جواب این مسائل را بدهد نباید از عبد الله بن موسی چنین جوابهایی صادر شود.

در این هنگام دری از بالای مجلس گشوده شد و موفق وارد گردیده گفت: اینک حضرت جواد تشریف می آورند با وارد شدن آن جناب تمام از جای حرکت کرده باستقبالش رفتند و سلام کردند امام جواد وارد شد دو جامه پوشیده بود و عمامه با دو گیسو داشت و در پای مبارکش نعلین بود نشست تمام مردم سکوت کردند همان سؤال کننده قبل از جای حرکت کرد و چند مسأله پرسید که جوابهای صحیح شنید همه شاد شده شروع بستایش نمودند عرضکردند عمویت عبد الله چنین و چنان جواب داد.

فرمود: عمو جان بسیار کار خطرناکی است که روز قیامت در پیشگاه خداوند بایستی بتو بگویند: چرا به بندگانم فتوائی که نمیدانستی دادی و در میان امت داناتر از تو وجود داشت.

از عمر بن فرج رنجی نقل شده که گفت: بحضرت ابو جعفر گفتم: شیعیان شما مدعی هستند که شما میدانی چقدر آب در دجله است و از وزن آن اطلاع داری.

گفت: در آن موقع ما کنار دجله ایستاده بودیم فرمود: آیا خداوند قادر است علم این مطلب را در اختیار یک پشه بگذارد یا نه. گفتم چرا قادر است. فرمود: من در نزد خدا از یک پشه گرامی ترم و از بیشتر مردم نیز. (۱) کافی - ج ۶ ص ۴۱۶ - ابراهیم بن ابی البلاد گفت: خدمت حضرت جواد رسیده گفتم: من مایلم شکم خود را با شکم شما بمالم فرمود: همین جا؟ پیراهن از روی شکم بالا زد و من نیز جامه خود را کنار زدم و شکم خود را بشکم آن جناب چسباندم بعد مرا نشاند و طبعی که خرما داشت جلو من گذاشت شروع

بخوردن کرد بعد شروع بصحبت کرد و از معده خود شکایت نمود من تشنه شدم و تقاضای آب کردم فرمود: کنیز از شربتی که خود می آشامم باو بده شربتی که از آب خرما گرفته شده بود برایم آورد در یک قدح مسی آشامیدم از عسل شیرین تر بود.

عرضکردم: همین شربت معده شما را خراب کرده. فرمود: این شربت از خرما می آید و قوی پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم است که صبح زود جمع میکنند و آب بر روی آن میریزند و کنیزی آن را در آب میفشارد من بعد از غذا از آن شربت می آشامم شب کنیز شربت آن خرماها را میگیرد و بسایر خانواده ها میدهد. گفتم: اهالی کوفه باین مقدار قانع نیستند فرمود: پس شربت خرما آنها چگونه است؟

گفتم: خرما را پاک می کنند و روی آن قعوه میریزند فرمود: قعوه چیست؟

عرض کردم: قعوه داذی است پرسید: داذی چیست؟ گفتم: یکنوع دانه ایست که از بصره می آورند و در داخل این شربت میریزند تا بجوش آید و از جوش می افتد بعد آن را می آشامند فرمود: این شربت خوردنش حرام است. (۲) تهذیب - علی بن مهزیار گفت: نامه ای برای حضرت جواد نوشتم و از زلزله های زیادی که در اهواز می آمد شکایت کردم و عرضکردم: اجازه میفرمائید من از این سرزمین خارج شوم فرمود: از اهواز خارج مشو روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیر و روز جمعه غسل کن و لباسهای خود را تمیز نمائید و در همان روز جمعه دسته جمعی بدر خانه خدا بروید و از او بخواهید این بلا را رفع می کند. علی بن مهزیار گفت: همین کار را کردم زلزله آرام شد. (۱) کافی - علی بن مهزیار از موسی بن قاسم نقل کرد که گفت: به حضرت ابو جعفر ثانی عرضکردم: من تصمیم داشتم از طرف شما و پدرت طواف کنم گفتند: از طرف امامان نباید طواف کنی. فرمود: هر چه برای مقدور بود طواف کن این کار جایز است.

پس از سه سال عرضکردم: من در مورد طواف از طرف شما و پدرتان اجازه خواستم شما هم اجازه فرمودید هر چه توانستم طواف کردم به نیابت شما بعد در قلبم چیزی خطور کرد بآن عمل کردم.

فرمود: چه خطور کرد؟ گفتم: یک روز از جانب پیامبر طواف کردم سه مرتبه فرمود: صلی الله علیه و اله و سلم روز دوم از جانب امیر المؤمنین روز سوم از طرف امام حسن روز چهارم از طرف امام حسین و روز پنجم از طرف علی بن الحسین و ششم از طرف حضرت باقر روز هفتم از طرف جعفر بن محمد و روز هشتم از طرف پدر بزرگ حضرت موسی بن جعفر و روز نهم از طرف پدرت حضرت رضا و روز دهم از طرف شما اینها پیشوایانی هستند که معتقد بولایت آنهایم فرمود: در این صورت اعتقادی داری که خداوند جز چنین اعتقادی را از بندگان خود نمی پذیرد.

السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه

عرض کردم: گاهی از طرف مادرت فاطمه زهرا علیها السّلام طواف میکنم و گاهی نمی‌کنم. فرمود: هر چه میتوانی بیشتر طواف نما از جانب آن جناب که این کار بهترین عملی است که انجام میدهی ان شاء الله. (۲) عیون اخبار الرضا - بزنطی گفت: نامه حضرت رضا علیه السّلام را بفرزندش حضرت جواد خواندم که نوشته بود: شنیده‌ام غلامان وقتی می‌خواهی خارج شوی از درب کوچک ترا بیرون می‌برند این کار بواسطه بخلی است که آنها دارند تا کسی از تو بهره‌ای نبرد ترا سوگند میدهم بحقّی که بر تو دارم مبادا بعد از این خارج یا داخل شوی مگر از درب بزرگ.

هر وقت می‌خواهی سوار شوی به‌مراه خود طلا و نقره داشته باش هر کس تقاضائی کرد باو چیزی بده از عموهایت هر کدام تقاضای کمک کردند مبادا کمتر از پنجاه دینار بدهی بیشتر از این در اختیار خودت هست خواستی بیشتر و از عموهایت هر کدام تقاضا کردند از بیست و پنج دینار کمتر مده بیشتر خواستی میدهی من آرزوی بلندی و رفعت ترا از جانب خدا دارم به بخش مبادا از تنگدستی ترس داشته باشی. (۱) تحف العقول - ص ۴۷۹ - روایت شده که برای حضرت جواد علیه السّلام مقداری پارچه‌های کتان که قیمت زیاد داشت آوردند در بین راه شخصی آنها را بسرقت برد. آورنده جریان را برای آن جناب نوشت در جواب او بخط خود نوشت:

اموال و جانهای ما از مواهب عالی پروردگار و امانتهای گران اوست بهره برده می‌شود از آنها هر چه مورد استفاده قرار گیرد با شادی و شغف و هر چه مورد دستبرد قرار گیرد خدا جز او پاداش خواهد داد هر کس ناراحتی و جزعش افزون از صبر و شکیبائیش باشد اجر و پاداش او از میان میرود بخدا پناه می‌بریم از چنین صفتی. (۲) تفسیر عیاشی - ج ۱ - ص ۱۳۱ و ۱۳۲ - محمد بن عیسی بن زیاد گفت: من در دیوان ابی عباد بودم دیدم از روی یک نامه نسخه برداری می‌کند پرسیدم نامه از کیست؟ گفت: نامه حضرت رضا است بفرزندش که از خراسان نوشته تقاضا کردم بمن بدهد دیدم در نامه چنین نوشته:

بسم الله الرحمن الرحيم خدا ترا عمر طولانی دهد و از دشمن مصون و محفوظ بدارد پسرم، پدرت فدایت اموال خود را در اختیار تو گذاشتم در حالی که خودم زنده و سلامت بامید اینکه خداوند بواسطه صله رحم و کمکی که بخویشاوندان و غلامان حضرت موسی بن جعفر و جعفر بن محمد علیهما السّلام میکنی افزایش بتو عنایت کند اما سعیده زنی است بسیار خود دار و صرفه‌جو در مورد بخشش و عطا با اینکه چنین نیست خداوند در آن آیه می‌فرماید: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَ فرمود: لِيُنْفِقُ ذُو سَعَةٍ مِّنْ سَعَتِهِ وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ.

خداوند بسیار بتو وسعت عنایت کرده پسر! فدایت شوم مرا در کارها مطلع گردان و پنهان منما بجهت علاقه‌ای که بآن کارها داری زیرا موجب زیان تو می‌شود و السلام. (۱) رجال کشی - حسین بن موسی بن جعفر گفت: در مدینه خدمت حضرت جواد علیه السلام بودم علی بن جعفر نیز حضور داشت طیب پیش آمد تا رگ آن جناب را بزند علی بن جعفر از جای حرکت کرده گفت: مولای من اجازه بفرماید ابتدا مرا فصد کند تا زهر آهن در من بریزد قبل از شما (علی بن جعفر عموی پدر حضرت جواد بود).

من گفتم: گوارا باد ترا این عقیده، پزشک رگ او را زد. وقتی حضرت جواد از جای حرکت کرد تا برود علی بن جعفر از جای بلند شد کفش امام را جلو پایش گذاشت تا بپوشد. (۲) اختصاص مفید - ص ۸۸ - محمد بن اسحاق و حسن بن محمد گفتند: پس از وفات زکریا بن آدم عازم حج شدیم نامه حضرت جواد در بین راه بما رسید باین مضمون:

یادم آمد از قضای پروردگار در مورد زکریا بن آدم خدا او را مشمول رحمت خویش قرار دهد از روز تولد تا روز درگذشت و روز رستاخیز که زنده می‌شود در طول زندگانی عارف بحق بود و در این راه رنجها کشید و تحمل داشت از وظائف خویش کوتاهی نکرد و پیوسته کاری که مورد رضای خدای و پیامبر بود انجام میداد.

پاک و بی‌آلایش از دنیا رفت خدا باو پاداش نیت و جزای کوشش کردارش را عنایت کند. متوجه شخصی که او را وصی قرار داده نیز هستم نظر ما نسبت باو بر نمیگردد ما بیشتر از آنچه تو توصیف کرده‌ای او را میشناسیم منظورش حسن بن محمد بن عمران بود. (۱) غیبت شیخ طوسی - ص ۲۲۵ - از کسانی که امام جواد علیه السلام آنها را ستوده یکی عبد العزیز فرزند مهتدی قمی اشعری است. در جواب نامه او امام چنین نوشت: بحمد الله گرفتم آنچه فرستاده بودی مقدار پولی که برای تو از آنجا فرستاده بودند فهمیدم خدا گناهان تو و آنها را ببخشد و ما و شما را مشمول رحمت خویش قرار دهد. و هم در باره او نوشت خدا گناه ترا ببخشد و من و ترا مشمول رحمت خویش قرار دهد و از تو راضی گردد بواسطه رضایت من.

و از جمله شخصیت‌های پسندیده زمان آن جناب علی بن مهزیار اهوازی است عده‌ای با چند واسطه از حسن بن شمون نقل کردند که گفت: این نامه را بخط حضرت جواد علیه السلام در باره علی بن مهزیار پیش او دیدم چنین نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحيم علی! خدا بهترین جزا را بتو بدهد و بهشت برین را جایگاهت قرار دهد و ترا خوار دنیا و آخرت نکند و با ما محشور گرداند یا علی ترا آزمودم و در مورد خیر خواهی و فرمانبرداری و احترام و انجام وظائف لازم آزمایش کردم اگر بگویم مانند ترا ندیده‌ام امیدوارم در این

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

سخن راست گفته باشم. خداوند بهشت برین را منزل تو قرار دهد. در سرما و گرما و در شب و روز خدمت و موقعیت تو بر ما مخفی نیست از خداوند در خواست می کنم در روز رستاخیز ترا چنان مشمول رحمت خود قرار دهد که موجب غبطه دیگران شوی خدا دعا را مستجاب می کند. (۱) کافی - ج ۱ ص ۵۴۸ و غیبت طوسی. علی بن ابراهیم از پدر خود نقل کرد که گفت خدمت حضرت جواد بودم، صالح بن محمد بن سهل همدانی که وکیل آن جناب بود وارد شد. عرض کرد آقا مرا در مورد آن ده هزار درهم حلال کن که خرج کرده ام حضرت جواد فرمود حلال باد.

وقتی صالح خارج شد حضرت جواد فرمود حق آل محمد صلی الله علیه و اله را تصرف می کنند و از دادن بمستمندان و بیچارگان این خانواده امتناع می ورزند و خود صرف می نمایند آنگاه می گویند ما را حلال کن. او گمان می کند من خواهم گفت حلال نمیکنم بخدا قسم روز قیامت خداوند از اینها در این مورد سؤال دقیقی خواهد کرد. (۲) در مناقب می نویسد: دربان امام عثمان بن سعید سمان بود و از اشخاص مورد اعتمادش ایوب بن نوح بن دراج کوفی و جعفر بن محمد بن یونس احوال و حسین بن مسلم بن حسن و مختار بن زیاد عبدی بصری او محمد بن حسین بن ابی الخطاب کوفی شمرده شده اند.

از اصحاب آن جناب بشمار آمده اند: شاذان بن خلیل نیشابوری و نوح بن شعیب بغدادی و محمد بن احمد محمودی و ابو یحیی گرگانی و ابو القاسم ادریس قمی و علی بن محمد و هارون بن حسن بن محبوب و اسحاق بن اسماعیل نیشابوری و ابو حامد احمد بن ابراهیم مراغی و ابو علی بن بلال و عبد الله بن محمد حصینی و محمد بن حسن بن شمون بصری. (۳) رجال کشی - شماره ۵۰۵ - خیران خادم گفت: در زمان حضرت جواد علیه السلام عازم حج شدم حال آن جناب را از خدمتکاری که نزد ایشان موقعیتی داشت پرسیدم و درخواست کردم مرا خدمت ایشان ببرد.

وقتی بمدینه رسیدیم گفت آماده باش که من تصمیم دارم خدمت حضرت جواد بروم. من هم با او رفتم، بدرب خانه که رسیدیم گفت درب دکانی باش خودش اجازه گرفت و داخل شد مدتی گذشت کسی بدنبال من نیامد رفتم درب خانه از آن غلام جويا شدم گفتند خارج شد و رفت من متحیر ماندم در همین بین خادمی خارج شده پرسید تو خیران هستی، گفتم آری. گفت داخل شو. (۱) وارد شدم حضرت جواد علیه السلام بالای یک سکوی بلند ایستاده بود که فرش برای نشستن نداشت غلامی با جا نمازی آمد و آن را پهن کرد امام علیه - السلام نشست.

همین که چشم من بآن جناب افتاد هیبت و مقامش چنان مرا فرا گرفت که ترسیدم خواستم بالای سکو بروم بی آنکه پای بر روی پلکان گذارم امام اشاره کرد که پلکان آنجا است بالا رفته سلام کردم دست خود را

بجانب من دراز کرد گرفتم و بوسیدم و بر روی صورت خود گذاشتم با دست خود مرا نشاند من دست آن جناب را رها نکردم از هیبتی که مرا گرفته بود امام نیز دست خود را نکشید همین که حالت وحشت از دلم رفت رها کردم از حالم جویا شد.

ریان بن شیبب گفته بود وقتی خدمت امام علیه السلام رسیدی عرض کن غلامت ریان سلام رسانده و تقاضا دارد برای او و فرزندش دعا بفرمائید من خدمت آن جناب عرض کردم برای ریان دعا کرد ولی از دعا برای فرزندش خودداری نمود باز دو مرتبه اظهار کردم برای ریان دعا کرد و چیزی در مورد فرزندش نفرمود مرتبه سوم نیز تکرار کردم برای ریان تنها دعا کرد. خداحافظی نموده خارج شدم. درب خانه که رسیدم صدای امام را شنیدم که چیزی میفرمود ولی نفهمیدم فرمایش ایشان را. خادم از پی من آمد گفتم مولایم چه فرمود موقع آمدن من.

گفت: فرمود این کیست که مایل است خود را برهاند این پسرک در بلاد شرک متولد شد از آنجا هم که خارج شد جزء کسانی گردید که از آنها بدتر بودند اگر خدا میخواست هدایتش می کرد. (۱) رجال کشی - شماره ۵۰۸ - علی بن مهزیار گفت خیران برایم نوشت که هشت درهم برایت فرستادم این پول را از طرطوس (شهری است در سر حد شام بین انطاکیه و حلب) برایم فرستاده بودند نخواستم بدون اجازه شما بصاحبش رد کنم یا تغییری بدهم اکنون بفرما چنین پولی را بگیرم یا نه. پولی که وضعش معلوم نباشد و از کفار باشد تا بدستورت عمل کنم. در جواب او چنین نوشت پول یا غیر پول اگر برایت فرستادند قبول کن زیرا پیامبر اکرم هدیه یهودی و نصرانی را رد نمی کرد «۱». (۲) بررسی در مشارق الانوار - پس از فوت حضرت رضا جواد الائمه علیه السلام را که کودکی بود بمسجد پیامبر آوردند یک پله بر فراز منبر رفت و شروع به سخنرانی کرده فرمود من محمد بن علی هستم من جوادم من نژاد اشخاص را در پشت پدران می دانم من از پنهان و آشکار و عاقبت کار شما آگاهم این دانش را خداوند عنایت کرده بما قبل از آفرینش تمام جهانیان و بعد از نابود شدن آسمانها و زمین اگر حمله یاروان و قدرت گمراهان و ایراد شکاکان نبود سخنی را می گفتم که موجب تعجب گذشتگان و آیندگان میشد در این موقع دست روی دهان خویش گذاشت فرمود: محمد ساکت باش همان طور که آباء کرامت سکوت کردند. (۳) رجال کشی - ابراهیم بن محمد بن همدانی گفت: برای حضرت جواد علیه السلام نوشتم که سمیع بمن چه ستمها کرد. در جوابم نوشت بخط خود خداوند بزودی ترا بر دشمنت پیروز کند و از دست او رهائی یابی مژده باد که فوری پیروز میشوی و در آخرت نیز پاداش می گیری خدا را بسیار ستایش کن. (۴) رجال کشی - شماره ۵۰۶ - ابراهیم بن محمد گفت:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

امام جواد علیه السلام برایم نوشت که آن پولها رسید خدا از تو قبول کند و از آنها نیز راضی شود و در دنیا و آخرت با ما باشند.

فلان قدر پول و لباس برایت فرستادم خداوند برکت بتو بدهد در مورد اینها و تمام نعمتهائی که بتو ارزانی داشته.

برای نضر نوشتم بحرف تو گوش کند و مزاحم تو نشود و با تو مخالفت ننماید باو گوشزد کردم چه مقامی نزد من داری برای ایوب نیز همین مطالب را نوشتم برای دوستان همدان نوشتم و به آنها دستور دادم که از تو پیروی کنند و سرپیچی از دستورات ننمایند، گوشزد کردم که جز تو و کیلی ندارم.